



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

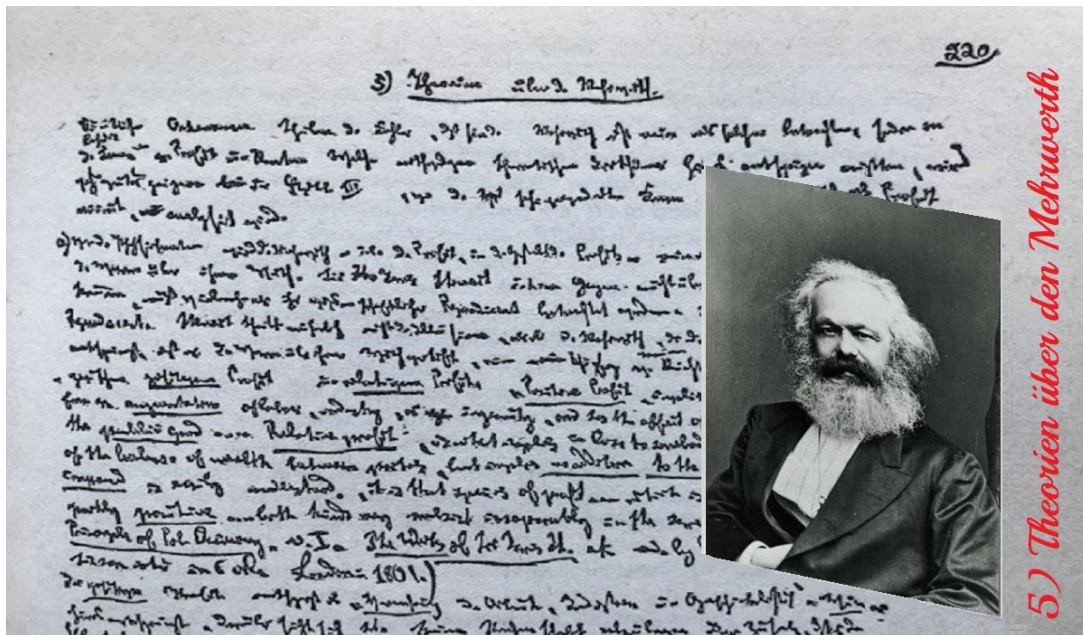
نظریه‌های ارزش اضافی

(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



[فهرست دستنوشته‌ی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»^۱]

دفتر ششم (صفحه‌ی توی جلد) [VI-219b]

محتوای دفتر ششم:

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی^۲

الف) سر جیمز استوارت

ب) فیزیوکرات‌ها

پ) آ. اسمیت

دفتر هفتم (صفحه‌ی توی جلد) [VII-272b]

[محتوای دفتر هفتم:]

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

پ) آ. اسمیت (ادامه)

پژوهش در این باره که چگونه ممکن است سود و کارمزد^۳ سالانه، کل کالاهای سالانه را، که علاوه بر سود و کارمزد شامل سرمایه‌ی ثابت نیز هستند، بخرند.

^۱ این فهرست دستنوشته‌ی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» را مارکس روی جلد دفترهای ششم تا پانزدهم نوشته است. در برخی از این دفترها، فهرست پیش از خود متن نوشته شده بوده است؛ این نکته را می‌توان از روی اصلاحاتی دریافت که مارکس پس از نوشتن تمامی یک دفتر، در برخی از فهرست‌ها اعمال کرده است. فهرست دفتر چهاردهم دربرگیرنده‌ی بخش‌های بسیاری است که در این دفتر نیستند، بلکه نمایان‌گر طرحی هستند که مارکس در دفترهای چهاردهم، پانزدهم و هیجدهم به آن جامه‌ی عمل پوشانده است. (م - آ، [۱])

^۲ پیش از عنوان «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، مارکس عدد ۵ را نوشته است. این عدد نشان‌گر پنجمین و آخرین بخش نخستین فصل درباره‌ی سرمایه است که مارکس قصد داشت آن را بلافاصله در ادامه‌ی نخستین دفتر «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» منتشر کند. مقدم بر این بخش پنجم، فقط سه بخش در دفترهای ۱ تا ۵ آمده است: (۱) دگردیسی پول به سرمایه، (۲) ارزش اضافی مطلق و (۳) ارزش اضافی نسبی. در دفتر پنجم، صفحه‌ی ۱۸۴ دستنوشته‌ها، مارکس به این نکته اشاره می‌کند که «بعد از ارزش اضافی نسبی باید به ارزش اضافی مطلق و نسبی در ترکیب‌های گوناگون پرداخت». این پژوهش باید سازنده‌ی بخش چهارمی باشد که در آن زمان هنوز نوشته نشده بود. بنابراین مارکس مستقیماً به بخش پنجم، همانا بخش «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» می‌رود. (م - آ، [۲])

^۳ Salair

دفتر هشتم (صفحه‌ی توی جلد) [VIII-331b]

[محتوای دفتر هشتم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

پ) آ. اسمیت (بخش پایانی)^۱

دفتر نهم (صفحه‌ی توی جلد) [IX-376b]

[محتوای دفتر نهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

پ) آ. اسمیت. بخش پایانی

ت) نکر^۲

دفتر دهم (صفحه‌ی توی جلد) [X-421c]

[محتوای دفتر دهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی. حاشیه. تابلوی اقتصادی کنه.

ج) لینگوئه^۳

چ) برای^۴

ح) آقای رُدرتوس. حاشیه. نظریه‌ی تازه‌ی رانت زمین

دفتر یازدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XI-490a]

[محتوای دفتر یازدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

^۱ واقعاً معلوم شد که این مرحله از کار، «پایان» نیست، بلکه ادامه‌ی بخش مربوط به اسمیت است. پایان این مبحث در دفتر نهم است. (م)
- آ، [۳]

^۲ Neker

^۳ Linguet

^۴ Bray

ح) رُدبِرتوس

حاشیه. ملاحظه‌ای پیرامون تاریخ پیدایش و پوشش باصطلاح قانون ریک [اردو]ایی

خ) ریکاردو

نظریه‌ی ریکاردو و آ. اسمیت پیرامون قیمت تمام‌شده (ردیه و ابطال)

نظریه‌ی رانت ریکاردو

تابلوه‌ها همراه با پرتوافکنی بر رانت تفاضلی

دفتر دوازدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XII-580b]

[محتوای دفتر دوازدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

خ) ریکاردو

تابلوه‌ها همراه با پرتوافکنی بر رانت تفاضلی (بررسی‌هایی پیرامون تأثیر تغییر^۱ در ارزش لوازم معاش و مواد خام (همچنین ارزش ماشین‌آلات) بر ترکیب ارگانیک سرمایه)

نظریه‌ی رانت ریک [اردو]

نظریه‌ی رانت آ. اسمیت

نظریه‌ی ارزش اضافی ریک [اردو]

نظریه‌ی سود ریک [اردو]

دفتر سیزدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XIII-670a]

[محتوای دفتر سیزدهم:]

۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی. حاشیه. تابلوی اقتصادی کینه.

خ) ریکاردو

¹ change

نظریه‌ی سود ریکاردو

نظریه‌ی انباشت ریک [اردو]. نقد این نظریه (پیدایش و پوییش بحران‌ها، برآمده از شکل بنیادین سرمایه)

نکات پراکنده ریک [اردو]. پایان. ریک [اردو] (جان بارتُن)

(د) مالتوس

دفتر چهاردهم (صفحه‌ی توی جلد) [XIV-771a]

[محتوای دفتر چهاردهم و برنامه‌های دیگر برای «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»]

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

(د) مالتوس

(ذ) انحلال مکتب ریک [اردو] (تورنز، جی. میل، پرووست، مشاجره‌های قلمی، مک کلوک، ویکفیلد، استیرلینگ،

ج. اس. میل)

(را) مقابله. علیه اقتصاددانان^۱

(برای؛ به‌مثابه نقطه‌ی مقابل، علیه اقتصاددانان^۲)

(زا) رمزی

(س) شربولیه

(ش) ریچارد جونز.^۳ (پایان این بخش ۵)

میان‌پرده: درآمد و سرچشمه‌های^۴

^۱ فصل «مقابله علیه اقتصاددانان» در دفتر چهاردهم فقط شروع شده است و ادامه‌اش در نیمه‌ی نخست دفتر پانزدهم است. (م - آ، [۴])

^۲ گفتاوردها از کتاب «برای» زیر عنوان «خطاهای کار، علاج کار ...» (Leads, Manchester 1839)، همراه با حاشیه‌نگاره‌هایی از سوی مارکس، در دستنوشته‌ی دهم می‌آیند. (م - آ، [۵])

^۳ فصل مربوط به ریچارد جونز، رمزی و شربولیه در دفتر هیجدهم دستنوشته‌ها گنجانیده شده‌اند. (م - آ، [۶])

^۴ به موضوع درآمد و سرچشمه‌های آن، مارکس در نیمه‌ی دوم دفتر پانزدهم می‌پردازد و در عطف به این موضوع، ریشه‌های طبقاتی و روش‌شناختی اقتصاد یاهوسرا را برملا می‌کند. همان‌گونه که از برنامه‌ریزی مارکس در ژانویه‌ی ۱۸۶۳ برمی‌آید، او «میان‌پرده» را برای جلد سوم کاپیتال در نظر گرفته بود. (م - آ، [۷])

دفتر پانزدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XV-862a]^۱

[محتوای دفتر پانزدهم:]

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

(۱) موضع متقابل پرولتری بر اساس {دیدگاه} ریکاردویی

بهره‌ی بهره: فرض کاهش نرخ سود بر این اساس.

مثلاً پدیده‌ی روی هم انباشته شدن {ذخیره‌ها} به‌مثابه پدیده‌ی صرفاً معطوف به گردش (اندوخته و ذخائر گردش)

(۲) رون استون.^۲ پایان

۳ و ۴) هاجسکین^۳

^۱ ترتیب بندهای دفتر پانزدهم در مجموعه‌ی MEW با مجموعه‌ی MEGA متفاوت است. در مجموعه‌ی MEW، بندها به ترتیب زیرند:

دفتر پانزدهم (صفحه‌ی توی جلد) [XV-862a]

[محتوای دفتر پانزدهم:]

(۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

(۱) موضع متقابل پرولتری بر اساس {دیدگاه} ریکاردویی

بهره‌ی بهره: فرض کاهش نرخ سود بر این اساس.

مثلاً پدیده‌ی روی هم انباشته شدن {ذخیره‌ها} به‌مثابه پدیده‌ی صرفاً معطوف به گردش (اندوخته و ذخائر گردش)

(۲) رون استون. پایان

۳ و ۴) هاجسکین

(سرمایه‌ی بهره‌آور. ثروت موجود در رابطه با حرکت تولیدی.)

اقتصاد یاهوسرا

(سرمایه‌ی بهره‌آور و سرمایه‌ی بازرگانی در رابطه با سرمایه‌ی صنعتی. شکل‌های کهنه‌تر پیشین. شکل‌های مشتق شده.)

(پویش و گسترش سرمایه‌ی بهره‌آور بر پایه‌ی تولید سرمایه‌دارانه)

(نزول خواری. لوتر، غیره)

در این مورد، همچنین نگاه کنید به یادداشت شماره‌ی [۱۰]. (م - فا)

^۲ بخش مربوط به رون استون (Revenstone) از صفحه‌ی ۸۶۱ دفتر پیشین، دفتر چهاردهم دست‌نوشته‌ها، آغاز می‌شود. پیش

از این بخش در دفتر چهاردهم، تحت عنوان «شماره یک» بخشی درباره‌ی جزوه‌ی گمنام «منبع و راه چاره‌ی دشواری‌های ملی،

منتج از اصول اقتصاد سیاسی در نامه‌ای به لرد جان راسل» (London 1821) می‌آید. (م - آ، [۸])

^۳ پایان بخش مربوط به هاجسکین (Hodgskin) در دفتر هیجدهم، در صفحه‌های ۱۰۸۴ و ۱۸۰۵ دست‌نوشته‌هاست. (م - آ،

[۹])

(سرمایه‌ی بهره‌آور. ثروت موجود در رابطه با حرکت تولیدی.)

سرمایه‌ی بهره‌آور و سرمایه‌ی بازرگانی در رابطه با سرمایه‌ی صنعتی. شکل‌های کهنه‌تر پیشین. شکل‌های مشتق شده.)

(پویش و گسترش سرمایه‌ی بهره‌آور بر پایه‌ی تولید سرمایه‌دارانه) (نزول‌خواری.^۱ لوتر، غیره)

اقتصاد یاوه‌سرا^۲

^۱ روی جلد دفتر پانزدهم، جایی که مارکس فهرست این دفتر را نوشته است، عنوان‌بندی‌ها توالی و ترتیبی متفاوت با جای این بخش‌ها در خودِ متن دارد. ویراست ما ترتیب مطالب در فهرست را به‌همان نظم‌ی بازنویسی کرده است که در متن و محتوای دفتر آمده‌اند. (م - آ، [۱۰])

^۲ مارکس در دفتر پانزدهم در عطف به پژوهش‌های مربوط به درآمد و سرچشمه‌های آن به واکاوی اقتصاد یاوه‌سرا می‌پردازد. در صفحه‌ی ۹۳۵ این دستنویس مارکس با اشاره به «بخشی پیرامون اقتصاد یاوه‌سرا» به فصلی از کارش رجوع می‌دهد که هنوز نوشته نشده است و در آن به‌طور ضمنی به مشاجرات قلمی بین پروژن و باستیا دوباره باز خواهد گشت. در دفتر هیجدهم که در آن، واکاوی دیدگاه‌های هاجسکین به پایان می‌رسد و جدل‌های او علیه نظریه‌های توجیه‌گران بورژوا مورد اشاره قرار می‌گیرد، مارکس یادآور می‌شود: «این تکه را به فصل مربوط به اقتصاددانان یاوه‌سرا منتقل کنم.» (صفحه‌ی ۱۸۶۰ دستنویس، در جلد ۲۶.۳ این مجموعه). در برنامه‌ای که مارکس برای جلد سوم «کاپیتال» در ژانویه‌ی ۱۸۶۳ طراحی کرده بود، عنوان فصل یازدهم، یا فصل ماقبل آخر، «اقتصاد یاوه‌سرا» است. (نک: ص ۳۹۰ همین جلد). اما مارکس دیگر فصلی ویژه درباره‌ی اقتصاد یاوه‌سرا نوشت. (م - آ، [۱۱])

[تذکر عام]

| ۲۲۰ - VI | ۵) نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی

همه‌ی اقتصاددانان در این اشتباه شریک‌اند که به ارزش اضافی، نه به‌گونه‌ای بی‌پیرایه و فقط در مقام ارزش اضافی، بلکه در شکل‌های ویژه‌ی سود و رانت می‌پردازند. پس از این در فصل III^۱، جایی که شکل بسیار دگردیسی‌یافته‌ای واکاوی می‌شود که ارزش اضافی در مقام سود به‌خود می‌گیرد، نشان داده خواهد شد چه کژراهه‌های نظری گریزناپذیری، به‌ناگزیر از این اشتباه سرچشمه و پای می‌گیرند.

^۱ منظور مارکس از «فصل III» بخش سوم پژوهش‌هایش پیرامون «سرمایه به‌طور عام» است. در جای دیگر نیز مارکس از «بخش III» صحبت می‌کند (دستنویس دفتر نهم، ص ۳۸۹ و دستنویس دفتر یازدهم، ص ۵۲۶)، بعد از این، مارکس به‌جای «فصل III» آن را «کتاب سوم» می‌نامد (در نامه‌اش به انگلس به تاریخ ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵). آغاز پژوهش پیرامون «سرمایه به‌طور عام»، که در «فصل III» گنجانده است در دستنوشته‌های دفتر شانزدهم است.

از طرحی که مارکس برای «فصل III» داشت برمی‌آید که او قصد داشته است در این فصل به دو گزارش تاریخی ویژه پیرامون نظریه‌های سود بپردازد. پژوهش و نقد نظریه‌های بورژوازی سود، به‌ویژه اشتباه‌های نظری ناشی از جابجاگرفتن یا یکسان‌انگاری ارزش اضافی و سود، البته در ادامه‌ی کارش روی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» در همین اثر انجام گرفته‌اند. (م - آ، [۱۲])

[فصل نخست]

[الف] [سِرِ جیمز استوارت]

[تمایز بین «سودِ منتج از واگذاری»^۱ و افزایشِ مثبتِ ثروت]

پیش از فیزیوکرات‌ها، ارزش اضافی — یا سود، «یا ارزش اضافی» در پیکر سود — صرفاً با عزیمت از **مبادله** تبیین می‌شد، همانا با فروش کالا بالاتر از ارزشش. سِرِ جیمز استوارت در اساس از این کوتاه‌بینی فراتر نمی‌رود، برعکس، او را باید بازتولیدکننده‌ی این کوتاه‌بینی در جامعه‌ی علم تلقی کرد. می‌گویم بازتولیدکننده‌اش «در جامعه‌ی علم». استوارت البته در این توهم شریک نیست که گویا ارزش اضافی‌ای که با فروش کالا بالاتر از ارزشش نصیب تک سرمایه‌دار می‌شود، آفرینش ثروتی تازه است. بنابراین او بین سود **مثبت** و سود **نسبی** فرق می‌گذارد.

«**سود مثبت**، زبانی برای هیچ‌کس ندارد؛ این سود منتج از **افزایش** و گسترش کار، صنعت یا مهارت است و این اثر را دارد که بر **ثروت اجتماعی** بیفزاید یا فربه‌ش کند ... **سود نسبی** سرآخر به زیان این یا آن فرد تمام می‌شود؛ این سود نشانه‌ی نوسانی در توازن ثروت در میان بهره‌وران از ثروت است، اما بر کل اندوخته، افزوده‌ای نمی‌افزاید ... **مجموعه‌ی به‌هم پیوسته** «ی سودها» به آسانی قابل فهم است؛ این، همان نوعی از سود است ... که پاره‌ایش نسبی است، پاره‌ایش **مثبت** ... هر دو نوع می‌توانند در معامله‌ای واحد به‌نحوی گسست‌ناپذیر به‌هم پیوسته و حاضر باشند.» («اصول اقتصاد سیاسی»، جلد اول، *آثار سِرِ جیمز استوارت*، ویرایش ژنرال سِرِ جیمز استوارت، پسر او، در مجموعه‌ی ۶ جلدی، لندن ۱۸۰۵، صفحات ۶ - ۲۷۵).

سود مثبت از «افزایش و گسترش کار، صنعت یا مهارت» منتج می‌شود، اما در این باره که این سود **چگونه** منتج می‌شود، استوارت به‌دنبال **آدله** و اثبات نیست. جمله‌ی تکمیلی بعدی که تأثیر این سود، افزایش و فربه‌کردن «ثروت اجتماعی» است، نشان می‌دهد که منظور اس[توارت] از «ثروت اجتماعی» چیزی جز توده‌ی عظیم ارزش‌های مصرفی نیست که در پی رشد نیروهای بارآور کار تولید می‌شوند، و این که او این سود را چیزی

^۱ اصطلاح اصلی «alienation» است. ویراستاران آلمانی برای آن معادل Veräußerung را برگزیده‌اند. در فارسی می‌توان بدون دغدغه Veräußerung را به «فروش» ترجمه کرد، اما ما برای آن که تمایزش با واژه‌ی Verkauf را، که دقیقاً به معنای «فروش» است، حفظ کنیم، گاه از معادل «واگذاری»، در معنای فروش از راه داد و ستد، استفاده کرده‌ایم. (م - فا)

کاملاً منفک از سود سرمایه‌داران — که همواره موکول به افزایش ارزش مبادله‌ای است — تلقی می‌کند. این دریافت در استدلال‌های بعدی او کاملاً تأیید می‌شود.

زیرا او می‌گوید:

«در قیمت کالاها دو چیز را واقعاً موجود و کاملاً متفاوت با یکدیگر می‌بینیم؛ ارزش واقعی کالا و سود منتج از واگذاری.» (ص ۲۴۴).

بنابراین قیمت کالاها دربرگیرنده‌ی دو عنصر سراسر متفاوت با یکدیگر است؛ نخست ارزش واقعی‌شان، دوم سود منتج از واگذاری، سودی که با واگذاری‌شان، با فروش‌شان تحقق می‌یابد.

| ۲۲۱ | با این ترتیب، این سود منتج از واگذاری از آن‌جا ناشی می‌شود که قیمت کالاها بیش‌تر از ارزش واقعی‌شان است یا این که کالاها بالاتر از ارزش‌شان فروخته می‌شوند. سود در یک‌سو، همیشه متضمن زیان در سوی دیگر است. چیزی افزون بر کل اندوخته‌ی موجود پدید نمی‌آید. سود، یعنی ارزش اضافی، نسبی است و تجزیه می‌شود به «نوسانی در توازن ثروت در میان بهره‌وران از ثروت». اس [توارت] خود، این تصور را که با این صورتبندی، ارزش اضافی تبیین شده است، منکر می‌شود. نظریه‌اش پیرامون نوسان توازن ثروت بین بهره‌وران، هرچند و هر اندازه ربط بسیار اندکی با تبیین سرشت و خاستگاه خود ارزش اضافی دارد، در نگرش به توزیع ارزش اضافی^۱ بین «طبقات اجتماعی» و بین مقولات گوناگونی مانند سود، بهره و رانت، اهمیت خود را حفظ می‌کند.

این که استوارت کل سود سرمایه‌دار منفرد را به این «سود نسبی»، به سود منتج از واگذاری، محدود می‌کند، در فراز زیر به‌خوبی دیده می‌شود.

او می‌گوید «ارزش واقعی» «اولاً» به‌واسطه‌ی «کمیت» کاری تعیین می‌شود که «یک کارگر در کشور عموماً به‌طور متوسط ... می‌تواند در یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره ... انجام دهد.» ثانیاً: «به‌واسطه‌ی» ارزش وسائل تأمین زندگی و هزینه‌ی ضروری کارگر، چه برای ارضای نیازهای شخصی‌اش و چه ... برای تهیه‌ی کارافزایی که برای شغلش لازم‌اند؛ و این‌ها را هم باید مانند مورد نخست به‌طور متوسط به‌حساب آورد...» ثالثاً: «به‌واسطه‌ی» ارزش مواد.» (ص ۲۴۴، ۲۴۵). «اگر این سه ستون هزینه‌ها معلوم باشند، قیمت محصول مشخص شده است. قیمت نمی‌تواند کمتر باشد از حاصلجمع این سه مبلغ، یعنی از ارزش واقعی؛ اما هر اندازه بیش‌تر و فراتر از ارزش واقعی باشد، به همان میزان سود کارخانه‌دار^۲ را می‌سازد. این

¹ surplus value

² manufacturer

سود منوط است به تقاضا و بنابراین با تناسب اوضاع و احوال گوناگون، نوسان می‌کند.» (همان‌جا، ص ۲۴۵).
ضرورت وجود تقاضایی بزرگ از این‌جا ناشی می‌شود تا شکوفایی کارخانه‌ها را سبب شود ... بنگاهداران صنعت و تجارت شیوه‌ی زندگی و هزینه‌های‌شان را بنا بر سود تضمین شده‌شان تنظیم می‌کنند.» (همان‌جا، ص ۲۴۶).

از این‌جا به‌روشنی دیده می‌شود که: سود «کارخانه‌دار»، یعنی سرمایه‌دار منفرد، همواره سود نسبی، همواره سود منتج از واگذاری، همواره مشتق از مازاد قیمت کالا نسبت به ارزش واقعی‌اش و ناشی از فروشش به **قیمتی بالاتر از ارزش آن** است. بنابراین، اگر همه‌ی کالاها بنا بر ارزش‌شان فروخته می‌شدند، هیچ سودی وجود نمی‌داشت.

استوارت فصلی مستقل در این‌باره نوشته و به‌تفصیل در پژوهش است که: «سودها چگونه در هزینه‌های اولیه (ی تولید) یک‌جا جمع می‌شوند.» (جلد سوم، همان‌جا، ص ۱۱ به بعد).

استوارت از یک‌سو رویکرد نظام‌های پولی و مرکانتیلیستی را، که بنا بر آن‌ها فروش کالاها بالاتر از ارزش‌شان، و بنابراین سود ناشی از این کار، ارزش اضافی می‌آفریند و از این طریق موجب افزایش و گسترش مثبت ثروت* است، کنار می‌گذارد؛ از سوی دیگر به دیدگاه آن‌ها، مبنی بر این‌که سود سرمایه‌ی منفرد چیزی جز مازاد قیمت نسبت به ارزش نیست |۲۲۲| و این‌که سود فقط سود منتج از واگذاری است، و آن نیز به‌نوبه‌ی خود صرفاً **نسبی** است، یعنی سود یک طرف با زیان طرف دیگر سربه‌سر می‌شود و بنابراین حرکتش هیچ چیز جز «نوسانی در توازن ثروت بین بهره‌وران» نیست، وفادار می‌ماند.

به این ترتیب استوارت در عطف به این موضوع بیان **عقلایی** نظام پولی - مرکانتیلیستی است.

شایستگی او در درک سرمایه، استوار است بر برجسته‌ساختن این نکته که فرآیند جدایی بین شرایط تولید، به‌مثابه مایملک [یک] **طبقه‌ی معین**، و توانایی کار^۱ چگونه پیش می‌رود. او با **فرآیند پیدایش و پای‌گیری سرمایه** - البته بی‌آنکه آن را چنین بنامد یا دریابد و هرچند آن را شرط شکل‌گیری صنعت بزرگ تلقی می‌کند - بسیار کلنجار رفته است؛ او این فرآیند را **به‌ویژه** در کشاورزی مورد توجه قرار می‌دهد؛ و

* البته خود نظام پولی این سود را نه در چارچوب یک کشور، بلکه در مبادله با کشورهای دیگر تعریف می‌کند. نظام پولی، از این زاویه که بر آن است که این ارزش در پول (طلا و نقره) پیکر می‌یابد و بازنموده می‌شود و بنابراین ارزش اضافی، در تراز پرداخت‌های تجاری‌ای که با پول موازنه و تسویه می‌شود، بیان می‌گردد، در چارچوب نظام مرکانتیلیستی گرفتار می‌ماند. (مگا)
^۱ در دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱ مارکس تقریباً همه جا به‌جای اصطلاح «نیروی کار» (Arbeitskraft) از اصطلاح «توانایی کار» (Arbeitsvermögen) استفاده می‌کند. در نخستین جلد *کاپیتال* مارکس این دو اصطلاح را به‌مثابه مقولاتی این‌همان به‌کار می‌برد. در آن‌جا می‌نویسد: «منظور ما از نیروی کار یا توانایی کار صورت تام قابلیت‌های فیزیکی و ذهنی و روانی است که در پیکره‌ی زنده، در شخصیت زنده‌ی یک انسان وجود دارد و او با به‌جنبش درآوردن آن‌ها، ارزش‌هایی مصرفی در انواع گوناگون را تولید می‌کند.» (MEW, 23, S. 181). (م - آ، [۱۳])

نخست از طریق همین فرآیند جدایی در کشاورزی است که از دید او، به‌درستی، صنعتِ مانوفاکتور به‌خودی‌خود، پدید می‌آید. آ. اسمیت این فرآیند جدایی را یکجا و به‌طور حاضر و آماده پیش‌فرض می‌گیرد.

(کتاب استوارت ۱۷۶۷، تورگو ۱۷۶۶، آ. اسمیت ۱۷۷۵)^۱

^۱ استوارت، در «پژوهشی پیرامون اصول اقتصاد سیاسی...»، در جلد دوم، لندن ۱۸۶۷. تورگو، در «تأملاتی پیرامون شکل‌گیری و توزیع ثروت»، پاریس ۱۷۶۶. اسمیت، در «پژوهش پیرامون ماهیت و مبانی ثروت ملتها»، در جلد دوم، لندن ۱۷۷۶. (م - آ،

[فصل دوم]

ب) فیزیوکرات‌ها

[۱ - انتقال پژوهش پیرامون خاستگاه ارزش اضافی، از سپهر گردش به سپهر تولید

بی‌میانجی.

رانت زمین به‌مثابه یگانه شکل ارزش اضافی]

واکاوی سرمایه، محاط در مرزهای افق بورژوازی، در اساس از آن فیزیوکرات‌هاست. همین شایستگی است که آن‌ها را به پدران واقعی اقتصاد مدرن بدل می‌کند. نخست، «ابتکار اینان در قلمرو» واکاوی اجزای عینی گوناگون و برسازنده‌ای که سرمایه در طی فرآیند کار، در پیکره‌ی آن‌ها وجود دارد و به آن‌ها تجزیه می‌شود. فیزیوکرات‌ها را نمی‌توان سرزنش کرد که چرا همانند همه‌ی آن‌هایی که در پی‌شان آمدند، این شیوه‌ی هستندگی عینی «سرمایه»، همانا «پیکره‌ی» ابزارها، مواد خام و غیره را، گسسته از شرایط تاریخی تولید سرمایه‌دارانه‌ای که در آن پدیدار می‌شوند، به سخن کوتاه، در شکلی که به‌طور اعم و به‌مثابه عناصر فرآیند کار دارند، یعنی، مستقل و مبرا از شکل اجتماعی‌شان در مقام سرمایه، درک می‌کنند و بنابراین شکل سرمایه‌دارانه‌ی تولید را به شکل طبیعی و جاودانه‌ی تولید بدل می‌سازند. نزد آن‌ها شکل‌های بورژوازی تولید به‌ناگزیر هم‌چون شکل‌های طبیعی تولید پدیدار می‌شوند. شایستگی بزرگ آن‌ها این بود که این شکل‌ها را به‌مثابه شکل‌های طبیعت‌وار جامعه می‌دیدند: به‌مثابه شکل‌هایی که از ضرورت طبیعی خود تولید سر برآورده‌اند و از اراده، سیاست و از این قبیل امور مستقل‌اند. این‌ها «البته» قوانین مادی‌اند؛ خطا فقط این بود که قانون مادی یک مرتبه‌ی تاریخی معین، به‌مثابه قانونی انتزاعی و به یکسان سیطره‌یافته بر سراسر شکل‌های جامعه، تلقی می‌شد.

فیزیوکرات‌ها، افزون بر واکاوی عناصر عینی‌ای که سرمایه در چارچوب فرآیند کار در پیکره‌ی آن‌ها موجود است، شکل‌هایی را نیز که سرمایه در گردش به‌خود می‌پذیرد (سرمایه‌ی استوار، سرمایه‌ی گردان، هرچند این‌ها

نزد آنان نام‌های دیگری دارند)، و نیز پیوستگی فرآیند گردش و فرآیند تولید سرمایه به‌طور اعم، را تعریف می‌کنند. در فصل مربوط به گردش^۱ به این موضوع باز خواهیم گشت.

در عطف به این موضوع اصلی و عمده، آ. اسمیت میراث‌دار فیزیوکرات‌هاست. شایستگی او — در این رابطه‌ی خاص — محدود است به تعیین حدود مقولات انتزاعی، همانا نام‌های تعمیدی پا برجاتری که او بر تمایزهای واکاوی‌شده از سوی فیزیوکرات‌ها، نهاده است.

|۲۲۳| همان‌گونه که دیدیم^۲ شالوده‌ی پویا و گسترش تولید سرمایه‌دارانه، به‌طور اعم، این است که **توانایی کار** به‌مثابه **کالایی** متعلق به کارگران روی در روی شرایط کار، به‌مثابه کالاهایی که در سرمایه **مجتمع و متحد** شده و مستقل از کارگران هستی‌قائم به‌ذات دارند، قرار گیرد. تعریف و تعیین **ارزش** توانایی کار در مقام کالا، جنبه‌ی بنیادین دارد. این ارزش برابر است با زمان کاری که برای تولید وسائل معاش ضروری برای بازتولید توانایی کار، لازم است، یا برابر است با قیمت وسائل معاش ضروری‌ای که برای بقای کارگر به‌مثابه کارگر لازم‌اند. فقط بر این پایه است که تمایز **ارزش** با **ارزش‌یابی** و **ارزش‌افزایی** توانایی کار آشکار می‌شود، تمایزی که، میان هیچ دو کالای دیگری وجود ندارد، زیرا ارزش مصرفی و بنابراین مصرف هیچ کالای دیگری نمی‌تواند **ارزش مبادله‌ای** اش، یا ارزش‌های مبادله‌ای را که از این مصرف منتج خواهند شد، افزایش دهد. به این ترتیب، شالوده‌ی اقتصاد مدرن را، که مشغله‌اش واکاوی تولید سرمایه‌دارانه است، باید ارزش توانایی کار به‌مثابه چیزی ثابت یا مقداری مفروض — یعنی مقداری که در هر مورد معین، عملاً معلوم است — دانست. از این رو **کمترین کارمزد** «یا کارمزد کمینه» به‌درستی محور آموزه‌ی فیزیوکرات‌ها را می‌سازد. هرچند فیزیوکرات‌ها هنوز سرشت خود ارزش را در نیافته بودند، اما تعیین کارمزد کمینه نزد آنان ممکن شد، زیرا این **ارزش توانایی کار** خود را در قیمت وسائل معاش ضروری، و از آن‌جا در مجموعه‌ای از ارزش‌های مصرفی، می‌نمایاند. از همین‌رو آن‌ها، بی آن‌که تصور روشنی از سرشت ارزش به‌طور اعم داشته باشند، توانستند ارزش توانایی کار را، تا آن‌جا که برای پژوهش‌های‌شان ضروری بود، به‌مثابه مقداری معین بشناسند. هر چند آن‌ها در ادامه‌ی پژوهش‌های‌شان به این خطا دچار شدند که **کمینه‌ی** مذکور را مقداری نامتغیر تلقی کنند که از دید آن‌ها یکسره به‌واسطه‌ی طبیعت تعیین می‌شود و نه به‌واسطه‌ی مرتبه‌ی توسعه‌ی تاریخی، [که] آن نیز به‌نوبه‌ی خود عاملی است که از جنبش‌های دیگر تبعیت می‌کند، با این حال این خطا کوچک‌ترین تغییری در راستی و

^۱ منظور مارکس فصل دوم پژوهش پیرامون «سرمایه به‌طور عام» است که سرانجام به متنی کامل در جلد دوم «کاپیتال» تبدیل شد. جلد دوم «کاپیتال» دربرگیرنده‌ی واکاوی دیدگاه‌های فیزیوکرات‌ها پیرامون سرمایه‌ی استوار، گردان، و نیز پیرامون بازتولید گردش است. (نک: MEW 24, S. 189 – 216; S. 359/360) (م.آ. [۱۵])

^۲ منظور مارکس صفحه‌های ۵۸ تا ۶۰ دفتر دوم دستنوشته‌ی ۱۸۶۳ – ۱۸۶۱ ی او (بخش مربوط به «دگردیسی پول به سرمایه»، زیربخش «دو جزء ترکیبی فرآیند دگردیسی») است. (م.آ. [۱۶])

درستی انتزاعی استنتاج‌هایشان پدید نمی‌آورد، زیرا تمایز بین ارزش و ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی توانایی کار به‌هیچ روی وابسته به این نکته نیست که «مقدار» ارزش را بزرگ یا کوچک مفروض بگیرد.

فیزیوکرات‌ها پژوهش پیرامون خاستگاه ارزش اضافی را از سپهر گردش به سپهر خود تولید بی‌میانجی منتقل کردند و از این راه شالوده‌ی واکاوی تولید سرمایه‌دارانه را پی ریختند.

آن‌ها سراسر به‌درستی گزاره‌ی بُن‌پایه‌ای را طرح کردند که بنا بر آن، فقط کاری **مولد** است که ارزش اضافی‌ای می‌آفریند؛ همانا کاری که در محصولش ارزشی بالاتر از حاصلجمع ارزش‌هایی گنجیده است که در جریان تولید آن محصول مصرف شده‌اند. از آن‌جا که اینک ارزش مواد خام و مواد دیگر «مقادیری» معلوم است، «و» ارزش توانایی کار = است با کمینه‌ی^۱ کارمزد، پس این ارزش اضافی آشکارا فقط می‌تواند در مازادی از کار نهفته باشد که کارگر، و رای مقدار کاری که در قالب کارمزد دریافت می‌کند، به سرمایه‌دار باز می‌گرداند. البته موضوع با این شکل «و صورت‌بندی» نزد فیزیوکرات‌ها پدیدار نمی‌شود، زیرا آن‌ها هنوز ارزش به‌طور اعم را به **جوهر بسیطش**، همانا مقدار کار یا زمان کار، تحویل^۲ نمی‌کنند.

|۲۲۴| بدیهی است که شیوه‌ی بازنمایی آن‌ها به‌ناگزیر به‌واسطه‌ی درک عمومی‌شان از سرشت ارزش تعیین می‌شود؛ نزد آن‌ها ارزش یک شیوه‌ی هستندگی اجتماعی معین از فعالیت انسانی («یعنی» کار) نیست، بلکه ساخته و بافته است از ماده، از زمین، طبیعت و دگرسانی‌های گوناگون این ماده.

تمایز بین **ارزشی** توانایی کار «از یک‌سو» و **ارزش‌افزایی** اش – یعنی، ارزش اضافی‌ای که خرید توانایی کار، نصیب به‌کار گیرنده‌ی این توانایی می‌کند – «از سوی دیگر» در میان **همه‌ی شاخه‌های تولید**، به ملموس‌ترین و انکارناپذیرترین شیوه عمدتاً در **کشاورزی**، یعنی در دیرینه‌ترین «نوع» تولید پدیدار می‌شود. مجموع وسائل معیشتی که کارگر از این سال به آن سال مصرف می‌کند یا توده‌ی موادی که به مصرف او می‌رسد، کمتر است از مجموع وسائل معیشتی که او تولید می‌کند. در مانوفاکتور نه می‌توان به‌طور مستقیم تولید وسائل معیشت از سوی کارگر را دید و نه تولید مازادی فراتر از وسائل معیشتش. این فرآیند «در مانوفاکتور» از طریق خرید و فروش و به‌وسیله‌ی کنش‌های گوناگون گردش وساطت می‌شود و درک آن مستلزم واکاوی ارزش به‌طور اعم است. اما در کشاورزی این فرآیند خود را به‌گونه‌ای بی‌میانجی در مازاد ارزش‌های مصرفی تولیدشده، و رای ارزش‌های مصرفی‌ای که کارگر مصرف می‌کند، به‌روشنی نشان می‌دهد و بنابراین می‌تواند بدون واکاوی ارزش به‌طور اعم، بدون درک و دریافت روشنی از سرشت ارزش فهمیده شود. به این ترتیب، حتی

^۱ Minimum

^۲ Reduziert*

* در دست‌نوشته واژه‌ی **realisiert** (تحقق‌یافته) به‌کار رفته است. کلمه‌ی خط‌خورده‌ی **reduziert** (تحویل) به احتمال زیاد از انگلس است. (م.ا)

زمانی نیز که ارزش به ارزش مصرفی و خود ارزش مصرفی صرفاً به ماده تقلیل یافته است، «این فرآیند در کشاورزی قابل درک است». از این رو کار کشاورزی نزد فیزیوکرات‌ها یگانه کار مولد است، زیرا یگانه کاری است که ارزش اضافی‌ای می‌آفریند؛ «از همین رو نیز» رانت زمین یگانه شکلی از ارزش اضافی است که آن‌ها می‌شناسند. کارگر مانوفاکتور ماده را بیش‌تر یا بزرگ‌تر نمی‌کند؛ فقط شکلش را تغییر می‌دهد. ماده‌ی کار - توده‌ی مواد - را کشاورزی در اختیار او نهاده است. او البته به ماده ارزش می‌افزاید، اما نه از راه کارش، بلکه به واسطه‌ی هزینه‌ی تولید کارش؛ از طریق مجموعه‌ی وسائل معیشتی که در جریان کار مصرف می‌کند که خود = است با کمینه‌ی کارمزدی که از کشاورزی دریافت می‌کند. از آن‌جا که کار کشاورزی به‌مثابه یگانه کار مولد تلقی می‌شود، شکل ارزش اضافی‌ای که کار کشاورزی را از کار صنعتی متمایز می‌سازد، همانا رانت زمین، به‌مثابه یگانه شکل ارزش اضافی درک و دریافت می‌شود. بنابراین نزد فیزیوکرات‌ها سود حقیقی سرمایه، که رانت زمین خود سهم و بُرشی از آن است، وجود ندارد. به دیده‌ی آنان، سود فقط هم‌چون نوعی دستمزد بالاتر پدیدار می‌شود که زمیندار به کارگران می‌پردازد، همانی است که سرمایه‌داران به‌مثابه درآمد مصرف می‌کنند (یعنی مانند کارمزد کمینه‌ای که به کارگران عادی پرداخت می‌شود، به‌مثابه هزینه‌ی تولید به‌شمار می‌آید) و همانی است که ارزش مواد خام را افزایش می‌دهد، زیرا وارد هزینه‌های مصرفی می‌شود که سرمایه‌دار یا صاحب صنعت به‌هنگام و در جریان تولید محصول و تبدیل مواد خام به محصول، مصرف می‌کند. ارزش اضافی در شکل بهره‌ی پول - سهم و شق دیگری از سود است که - از این‌رو از سوی برخی از فیزیوکرات‌ها، مثلاً میرابو در دوران سال‌خوردگی‌اش، هم‌چون نزول‌خواری خلاف طبیعت قلمداد می‌شود. برعکس، تارگو، به این دلیل که پول - سرمایه‌دار می‌تواند زمین بخرد و صاحب رانت زمین شود، یعنی به این دلیل که سرمایه‌ی پولی‌اش باید همان‌قدر ارزش اضافی برای او فراهم آورد که اگر این سرمایه را به مالکیت زمین بدل می‌کرد و رانتش را می‌گرفت، فراهم می‌کرد، برای بهره‌ی پول مشروعیتی دست و پا می‌کند. به این ترتیب، بهره‌ی پول هم، ارزشی نوآفریده و ارزش اضافی نیست، بلکه «استدلال فوق» صرفاً توضیح می‌دهد که چرا بخشی از ارزش اضافی که از سوی مالکان زمین کسب می‌شود، در شکل بهره به‌سوی پول - سرمایه‌دار روانه می‌شود، دقیقاً به‌همان شیوه که بنا بر دلایل دیگری |۲۲۵| روشن است که چرا بخشی از این ارزش اضافی در شکل سود، به جانب سرمایه‌دار صنعتی جریان می‌یابد. از آن‌جا که کار کشاورزی یگانه کار مولد است، همانا یگانه کاری است که ارزش اضافی می‌آفریند، شکل ارزش اضافی منتج از شکلی از کار که کار کشاورزی را از همه‌ی شاخه‌های دیگر کار متمایز می‌کند، یعنی رانت زمین، شکل عام ارزش اضافی است. سود صنعتی و بهره‌ی پول صرفاً مقولاتی‌اند که در قالب آن‌ها رانت زمین توزیع می‌شود و در سهم‌های معینی از دست مالک به‌دست طبقات دیگر می‌رسد. کاملاً برعکس، اقتصاددانان پسین‌تر از زمان آ. اسمیت به بعد [—] چون آن‌ها به‌حق سود صنعتی را هم‌چون پیکره‌ای تلقی می‌کنند که در قالب آن، سود در اصل از

سوی سرمایه تصرف می‌شود و بنابراین شکل عام ارزش اضافی است [—] بهره و رانت زمین صرفاً به‌مثابه سهم‌ها یا شقه‌هایی از سود صنعتی معرفی می‌شوند که از سوی سرمایه‌دار صنعتی در میان طبقات دیگر که در تملک ارزش اضافی شریک‌اند، توزیع می‌شود.

افزون بر دلیل مذکور — زیرا کار کشاورزی کاری است که در آن آفرینش ارزش اضافی به‌لحاظ مادی قابل لمس به‌نظر می‌رسد، و صرف‌نظر از فرآیندهای گردش — فیزیوکرات‌ها از انگیزه‌های پُرشمار دیگری برخوردار بودند که «علت و زمینه‌ی» درک‌شان را توضیح می‌دهد.

نخست، این دلیل که در کشاورزی رانت زمین به‌مثابه عنصر سوم پدیدار می‌شود، به‌مثابه شکلی از ارزش اضافی که در صنعت به‌هیچ روی، یا به‌قدری بسیار ناچیز، یافت می‌شود. رانت زمین ارزش اضافی‌ای ورای ارزش اضافی (سود) بود، همانا ملموس‌ترین و برجسته‌ترین شکل ارزش اضافی؛ ارزش اضافی به‌توان دو.

همان‌گونه که اقتصاددان خودساخته کارل آرنند در کتاب «اقتصاد ملی سازگار با طبیعت»، هاناو ۱۸۴۵، در صفحات ۴۶۱ و ۴۶۲ می‌گوید: «از طریق کشاورزی، ارزشی — در رانت زمین — تولید می‌شود که در صنایع و تجارت پدید نمی‌آید؛ ارزشی که بعد از جبران و جایگزینی همه‌ی دستمزدهای هزینه‌شده و همه‌ی رانت‌های سرمایه‌ی به‌کار بسته‌شده، باز هم «اضافه» باقی می‌ماند.»

دوم. با چشم‌پوشی از تجارت خارجی — کاری که فیزیوکرات‌ها برای بررسی انتزاعی جامعه‌ی بورژوازی به‌درستی انجام دادند و باید انجام می‌دادند — کاملاً روشن است که توده‌ی کارگران شاغل در مانوفاکتور و شاخه‌های دیگر، کارگران مستقل و کنده‌شده از کشاورزی، — یا به‌گفته‌ی استوارت، «این دستان آزاد» — به‌وسیله‌ی توده‌ی محصولات کشاورزی‌ای تعیین می‌شود که کارگران کشاورزی ورای نیاز مصرفی خود، تولید می‌کنند.

«چشم‌پوشی ناپذیر است که شمار نسبی انسان‌هایی که خود کار کشاورزی نمی‌کنند، اما معیشت‌شان باید تأمین شود، باید کاملاً بر اساس نیروهای بارآور کارگران کشاورزی سنجیده شود.» (ر. جونز، «درباره‌ی توزیع ثروت»، لندن ۱۸۳۱، صص ۱۵۹، ۱۶۰).

مادام که اساساً کار معین و مشخص، و نه کار مجرد و سنج‌ی آن، همانا زمان کار، به‌مثابه جوهر ارزش فهمیده می‌شود، از آن‌جا که کار کشاورزی شالوده‌ای طبیعی (در این باره نگاه کنید به یکی از دفترهای پیشین^۱) نه فقط برای «تولید» کار اضافی در سپهر کشاورزی، بلکه برای استقلال‌یابی همه‌ی شاخه‌های دیگر کار و بنابراین برای

^۱ منظور مارکس صفحه‌های ۱۰۵/۱۰۶ در دفتر سوم دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱ی اوست، جایی که او به‌طور ضمنی اشاره‌ای هم به فیزیوکرات‌ها دارد. (بخش «ارزش اضافی مطلق»، زیربخش «سرشت کار اضافی») (م.آ [۱۷])

ارزش اضافی تولیدشده در آنها تلقی می‌شد، به‌ناگزیر می‌بایست کار کشاورزی به‌روشنی و آشکارگی به‌مثابه آفریننده‌ی ارزش اضافی برشناخته شود.

| ۲۲۶ | سوم. هر ارزش اضافی، نه فقط ارزش اضافی نسبی، بلکه ارزش اضافی مطلق نیز، استوار است بر یک بارآوری مفروض و موجود از کار. اگر بارآوری کار تا آن درجه پیشرفته می‌بود که زمان کار یک مرد فقط برای حفظ زندگی و بقای خود او به‌تنهایی و برای تولید و بازتولید وسائل معاش او کفایت کند، آن‌گاه نه کار مازادی موجود بود و نه ارزش مازادی؛ و اساساً تمایزی موجود نمی‌بود میان ارزش توانایی کار و آن‌چه از ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی‌اش به‌بار می‌آمد. بنابراین امکان کار مازاد و ارزش مازاد از سطح معینی از نیروی بارآور کار عزیمت می‌کند، سطحی از نیروی بارآوری، که توانایی کار را قادر می‌سازد چیزی بیش‌تر از ارزش خود بازآفریند و در سطحی فراتر از تأمین نیازمندی فرآیند زندگی خود، تولید کند. و البته این بارآوری، این مرتبه از بارآوری‌ای که نقطه‌ی عزیمت و پیش‌شرط است، باید نخست همان‌گونه که در نکته‌ی دوم دیدیم، در کار کشاورزی موجود باشد و همین امر موجب می‌شود که این بارآوری به‌مثابه **موهبت طبیعت** یا نیروی بارآور طبیعت پدیدار شود. این‌جا، در کشاورزی، از همان آغاز همکاری نیروهای طبیعی – ارتقای نیروی کار انسانی از راه کاربست و استثمار نیروهای طبیعی – در ابعاد عامش به‌مثابه نوعی رابطه‌ی خودکار مفروض و فراهم است. استفاده از این نیروهای طبیعی در مانوفاکتور و در مقیاسی گسترده، نخست با گسترش صنعت بزرگ به‌چشم می‌آید. مرتبه‌ی معینی از پیشرفت کشاورزی، خواه در سرزمین خودی و خواه در سرزمین‌های دیگر هم‌چون مبنای پیدایش و پای‌گیری سرمایه پدیدار می‌شود. در این شرایط، ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی هم‌هنگام و همراه می‌شوند. (این نکته را بوکانان،^۱ می‌کوشد – یکی از مخالفان سرسخت فیزیوکرات‌ها – با تلاش برای اثبات این موضوع که گسترش کشاورزی بر پیدایش صنعت شهری نیز مقدم و پیش‌شرط آن است، حتی علیه آ. اسمیت نیز به کرسی بنشاند.)

چهارم. از آن‌جا که عظمت و ویژگی نظام فیزیوکراتی در این است که ارزش و ارزش اضافی را نه با عزیمت از گردش، بلکه با عزیمت از تولید استنتاج می‌کند، برخلاف نظام پولی – مرکانتیلیستی، به‌ناگزیر با شاخه‌ای از تولید آغاز می‌کند که در اساس جدا و مستقل از گردش و مبادله قابل تصور است و نه مبادله بین انسان با انسان، بلکه فقط مبادله‌ی انسان و طبیعت را پیش‌فرض می‌گیرد.

¹ Buchanan

[۲ - تناقض‌ها در نظام فیزیوکراتی:

پوسته‌ی فئودالی‌اش و گوهر بورژوازی‌اش؛

دوچهرگی در تبیین ارزش اضافی]

از این جاست، تناقض‌ها در نظام فیزیوکراتی.

این، در حقیقت، نخستین نظامی است که تولید سرمایه‌دارانه را واکاوی، و شرایطی را که در چارچوب آن سرمایه تولید می‌شود و در چارچوب آن سرمایه تولید می‌کند، به‌مثابه قوانین طبیعی جاودانه‌ی تولید به نمایش نهاده است. از سوی دیگر، این نظام بیش‌تر هم‌چون نوعی بازتولید بورژوازی فئودالیسم و سلطه‌ی مالکیت زمین به‌نظر می‌رسد؛ سپهرهای صنعتی‌ای که سرمایه در فضای آن‌ها نخست به‌نحو قائم به‌ذات می‌پوید، بیش‌تر هم‌چون شاخه‌هایی «نامولد» از تولید و زائده‌هایی صرف زائد بر «سپهر تولید» کشاورزی پدیدار می‌شوند. نخستین شرط پیدایش و پویای سرمایه‌جدایی مالکیت زمین از کار، رویا رو قرارگرفتن زمین — این دیرینه شرط کار — به‌مثابه قدرتی قائم به‌خویش، قدرتی در دست و اختیار طبقه‌ای ویژه، در برابر کارگر آزاد است. از این‌رو در این بازنمایی مالک زمین هم‌چون سرمایه‌دار حقیقی پدیدار می‌شود، یعنی در مقام تصرف‌کننده‌ی کار مازاد. به این ترتیب، فئودالیسم در قواره و هیأت^۱ تولید بورژوازی بازتولید و تبیین می‌شود؛ همان‌گونه که کشاورزی به‌مثابه شاخه‌ای از تولید تشریح می‌شود که در آن منحصراً تولید سرمایه‌دارانه — یعنی تولید ارزش اضافی — بازنموده شده است. این‌چنین، با بورژوازی‌انگاری فئودالیسم، جامعه‌ی بورژوازی نیز فرامودی^۲ فئودالی می‌یابد. این فرامود، نجیب‌زادگان هواخواه دکنر کینه، از آن میان میرابوی سال‌خورده‌ی پدرسالار و پُرافاده، را فریفت. نزد سرکرده‌ی |۲۲۷| دیگر نظام فیزیوکراتی، یعنی **تورگو**، این فرامود، سراسر ناپدید می‌شود و نظام فیزیوکراتی خود را به‌مثابه جامعه‌ی سرمایه‌داری نوینی که فضا و مرزهای جامعه‌ی فئودالی را درمی‌نوردد، نمایان می‌کند. این رویکرد متناظر است با جامعه‌ی بورژوازی در دورانی که در آن، جامعه‌ی بورژوازی مرزهای سامانه‌ی فئودالی را می‌گسلد و از آن سر برمی‌آورد. از همین‌رو نقطه‌ی عزیمت فرانسه است، سرزمینی که کشاورزان بر آن سلطه دارند، نه انگلستان که سرزمینی زیر سیطره‌ی صنعت‌گران، بازرگانان و دریانوردان است. بدیهی است که این‌جا نیز نگاه‌ها رو به‌سوی «سپهر» گردش دارند؛ و به این سو که، محصول نخست به‌مثابه بیان کار اجتماعی — «همانا» پول — از ارزش برخوردار، و کالا، می‌شود. از همین‌رو، مادام که مسئله هنوز نه بر سر شکل ارزش، بلکه بر سر مقدار ارزش و ارزش‌افزایی است، در این‌جا نیز سود منتج از دست به‌دست شدن مالکیت، یعنی همان سود

¹ sub specie

² Schein

نسبی که استوارت توصیفش کرده بود، مطرح است. اما اگر قرار باشد آفرینش ارزش اضافی در خود سپهر تولید اثبات شود، آن گاه باید نخست به رشته‌ای از کار بازگشت که در آن خود را مستقل از «سپهر» گردش می‌نمایاند، همانا کشاورزی. به همین دلیل این ابتکار در سرزمینی جلوه می‌کند که کشاورزی بر آن حاکم است. ایده‌های خویشاوند با افکار فیزیوکرات‌ها به گونه‌ای پراکنده نزد نویسندگان قدیمی و مقدم بر آن‌ها یافت می‌شوند؛ مثلاً تا اندازه‌ای در خود فرانسه نزد بوآگیلبرت.¹ این افکار نخست نزد فیزیوکرات‌ها به نظامی دوران ساز بدل می‌شوند.

کارگر کشاورزی که زندگی‌اش به کمینه‌ای از مزد، به چشم‌پوشی‌ناپذیرترین امکان بقاء، وابسته است چیزی بیش‌تر از این حداقل اجتناب‌ناپذیر، بازتولید می‌کند و این «مقدار» بیش‌تر، رانت زمین است، **ارزش اضافی‌ای** است که از سوی مالکان شرایط پایه‌ای و اصلی کار، همانا مالکان طبیعت، تصاحب می‌شود. بنابراین، «در این جا» گفته نمی‌شود که «یک»؛ کارگر طولانی‌تر از زمان کاری که برای بازتولید توانایی کارش ضرورت دارد، کار می‌کند؛ «دو»؛ از این رو، ارزشی که می‌آفریند بزرگ‌تر از ارزش توانایی کارش است؛ «سه»؛ یا کاری که او تحویل می‌دهد بزرگ‌تر از مقدار کاری است که در شکل کارمزد دریافت می‌کند، بلکه «گفته می‌شود»؛ مجموع ارزش‌های مصرفی‌ای که او در حین تولید مصرف می‌کند، کوچک‌تر است از مجموع ارزش‌های مصرفی‌ای که می‌آفریند و از این راه، مازادی از ارزش‌های مصرفی برجای می‌ماند. اگر فقط همان مدت زمانی کار می‌کرد که برای بازتولید توانایی کار خود او لازم بود، چیز دیگری باقی نمی‌ماند. در این جا تمرکز فقط روی این نکته قرار می‌گیرد که بارآوری زمین او را قادر می‌سازد طی روزانه کارش، که به‌عنوان مدت زمانی معلوم، پیش‌فرض گرفته می‌شود، بیش‌تر از آنچه برای مصرف «شخصی» و ادامه‌ی حیات نیاز دارد، تولید کند. بنابراین این ارزش مازاد به‌مثابه **موهبت طبیعت** پدیدار می‌شود که به‌واسطه‌ی حضور و همراهی‌اش توده‌ای از مواد انداموار — دانه‌ی گیاهان، شُماری از حیوانات — کار را قادر می‌سازد مواد غیرانداموار بیش‌تری را به مواد انداموار بدل کند. از سوی دیگر، هم‌چون امری بدیهی پیش‌فرض گرفته می‌شود که مالک زمین در مقام سرمایه‌دار «حاضر و آماده باشد و» رو یا روی کارگر قرار گیرد. او «به‌های» توانایی کار کارگر را که به‌مثابه کالا به سرمایه‌دار عرضه می‌کند، می‌پردازد و در ازایش نه فقط هم‌ارز آن «یعنی، این بها» را، بلکه حاصل ارزش‌افزایی این توانایی کار را نیز تصاحب می‌کند. در این مبادله، بیگانگی «و از خویشتن گسلیدگی» شرایط عینی کار و شرایط عینی خودتوانایی کار پیش‌فرض گرفته شده‌اند. نقطه‌ی عزیمت، ارباب فئودال اعلام می‌شود، اما او در مقام سرمایه‌دار پا به صحنه می‌گذارد، در مقام کسی که صرفاً دارنده‌ی کالاهایی است که در ازای کار در اختیار کارگر می‌گذارد. ارزش‌افزایی این کار نه تنها هم‌ارز خود، بلکه مازادی ورای این هم‌ارز را به سرمایه‌دار بازمی‌گرداند، زیرا سرمایه‌دار «به‌های» توانایی کار را فقط به‌مثابه کالا می‌پردازد. سرمایه‌دار، به‌مثابه مالک کالاها در برابر کارگر آزاد ظاهر می‌شود. یا

¹ Boisguillbert

«به عبارت دیگر، این مالک زمین در اساس سرمایه‌دار است. از این منظر نیز، حقیقت نظام فیزیوکراتی، گسلیدن کارگر از زمین و از مالکیت زمین شرط بنیادین |۲۲۸| تولید سرمایه‌دارانه و تولید سرمایه است.

بنابراین در همین نظام تناقض‌ها «آشکارند. مثلاً این تناقض» که: از یک سو **ارزش اضافی** را به میانجی تصرف کار بیگانه تعریف می‌کند و به‌ویژه تصرف کار بیگانه را بر مبنای مبادله‌ی کالاها توضیح می‌دهد، اما «از سوی دیگر» **نه ارزش به‌طور اعم را شکلی از کار اجتماعی می‌داند** و نه ارزش اضافی را کار اضافی، بلکه ارزش را صرفاً ارزش مصرفی، فقط یک ماده، تلقی می‌کند و ارزش اضافی را فقط موهبت طبیعت می‌داند که در ازای مقدار معینی ماده‌ی انداموار، مقدار به‌مراتب بزرگ‌تری از کار را پس می‌دهد. از یک سو رانت زمین — همانا شکل اقتصادی واقعی مالکیت زمین — را از پوسته‌ی فئودالی‌اش به‌درمی‌آورد و به ارزش اضافی صرف، ورای دستمزد کار تقلیل می‌دهد. از سوی دیگر همین ارزش اضافی را به شیوه‌ای فئودالی با عزیمت از طبیعت، و نه از جامعه، از رابطه با زمین و نه از مراد «ی اجتماعی» استنتاج می‌کند. «از یک سو» خود ارزش در ارزش مصرفی صرف، همانا ماده «یا جسمی مادی» منحل می‌شود. از سوی دیگر آن چه در همین ماده مورد توجه و علاقه‌ی اوست صرفاً کمیت است، صرفاً مازادی از ارزش‌های مصرفی تولیدشده، ورای ارزش‌های مصرفی و مصرف‌شده، همانا نسبت کمی صرف ارزش‌های مصرفی با یکدیگر، ارزش مبادله‌ای صرف آنهاست که سرآخر در زمان کار خلاصه می‌شود.

همه‌ی این‌ها، تناقض‌های تولید سرمایه‌دارانه‌اند که از جامعه‌ی فئودالی سر برآورده است و خود این جامعه را اینک به‌زبانی بورژوازی تأویل می‌کند؛ جامعه‌ای که هنوز شکل خودویژه‌اش را نیافته است؛ این، همانند فلسفه است که نخست از درون شکل دینی آگاهی برون تراوید، اما از یک سو دین به‌خودی‌خود را ویران کرد و از سوی دیگر [خود] اجباً در این سپهر آرمانی‌شده، در این فضای دینی انحلال یافته در اندیشه، به جنبش درآمد.

بنابراین در استنتاج‌هایی نیز که فیزیوکرات‌ها خود به‌عمل آوردند، شکوه‌مندنمایی ظاهری مالکیت زمین به نفی اقتصادی «آن» و تأیید تولید سرمایه‌دارانه بدل می‌شود. از یک سو همه‌ی مالیات‌ها بر رانت زمین وضع می‌شوند یا به سخن دیگر مالکیت زمین موضوع وضع مالیات قرار می‌گیرد، اقدامی که قانون‌گذاری انقلاب فرانسه قصد انجامش را داشت و نتیجه‌ی اقتصاد مدرن و قوام‌یافته‌ی ریکاردویی^۱ است. با تخصیص کل مالیات بر رانت زمین، «زیرا رانت زمین یگانه ارزش اضافی است و بنابراین مالیات‌بستن بر همه‌ی شکل‌های دیگر درآمد،

^۱ اشاره‌ی مارکس در این‌جا به ریکاردویی‌های رادیکال است، حلقه‌ای که دربرگیرنده‌ی جیمز میل، جان استوارت میل، هیلدییج و تا حد معینی، شربولیه است. استنتاج‌های عملی آن‌ها از نظریه‌ی ریکاردو، آن‌ها را به‌سوی رد مالکیت خصوصی بر زمین رهنمون شد؛ آن‌ها پیشنهاد می‌کردند زمین به‌طور کامل یا بعضاً به مالکیت دولت بورژوازی درآید. در این‌باره نگاه کنید به جلد دوم کتاب نظریه‌های ارزش اضافی (جلد ۲۶ این مجموعه)، بخش دوم دست‌نوشته‌ها، ص ۴۵۸، و همین کتاب جاری ص ۱۷۱ و نهایتاً نامه‌ی مارکس به زورگه به تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۸۸۱. (م. آ [۱۸])

فقط از طریق دور زدن راه راست و از این رو فقط از مسیری به لحاظ اقتصادی زیان بار و به شیوه‌ای بازدارنده‌ی تولید، مالکیت زمین را مشمول مالیات می‌کند (م) مالیات‌ها و به این ترتیب دست همه‌ی مداخله‌های دولتی از خود صنعت کوتاه می‌شود و این‌ها از دستبرد همه‌ی مداخله‌های دولتی آزاد می‌شوند. این اقدام‌ها چنین وانمود می‌شوند که به سود و صلاح مالکین زمین‌اند و نه به خاطر منافع صنعت، بلکه در راستای منفعت مالکیت زمین اعمال می‌شوند. در همین بستر و پیوند است: «شعار» آزادی عمل اقتصادی، آزادی مراوده^۱. رقابت آزاد بی‌سد و مرز، امحای همه‌ی مداخله‌های دولت، انحصارات و غیره، در خدمت صنعت. از آن جا که صنعت چیزی نمی‌آفریند، بلکه فقط ارزش‌هایی را که کشاورزی در اختیارش نهاده است، از شکلی به شکلی دیگر بدل می‌کند و بر آن‌ها ارزش نوینی نمی‌افزاید، بلکه به مثابه هم‌ارز، فقط ارزش‌هایی را که در اختیارش قرار گرفته‌اند، در شکلی دیگر پس می‌دهد، بنابراین، بدیهی است که باید استقبال کرد از این که این فرآیند دگرذیسی بدون ایجاد اختلال در آن و به آسوده‌ترین شیوه کارش را پیش ببرد؛ و این فقط از راه رقابت آزاد ممکن است، یعنی از این طریق که تولید سرمایه‌دارانه به حال خود وانهاده شود. به این ترتیب، رهایی جامعه‌ی بورژوازی از سلطنت مطلقه‌ی بناشده بر ویرانه‌های جامعه‌ی فئودالی فقط می‌تواند در راستای منافع زمینداران فئودالی صورت پذیرد که فقط در اندیشه‌ی ثروت‌اندوزی خود هستند و به سرمایه‌داران |۲۲۹| بدل شده‌اند. سرمایه‌داران فقط سرمایه‌دارانی در راستای منافع مالکان زمین‌اند، درست به همان گونه که «علم» اقتصاد پیشرفته‌تر، آن‌ها را سرمایه‌دارانی در راستای منافع طبقه‌ی کارگر جا می‌زند.

بنابراین می‌توان دید که اقتصاددانان مدرن، [مثلاً] آقای اوژن دیر^۲ ناشر آثار فیزیوکرات‌ها و اثر صاحب‌مدال خود او پیرامون آن‌ها، تا چه اندازه اندک «نظام» فیزیوکراتی را فهمیده‌اند، آن‌گاه که ببینیم چگونه آن‌ها احکام ویژه‌ی فیزیوکرات‌ها درباره‌ی بارآوربودن انحصاری کار کشاورزی، درباره‌ی رانت زمین به مثابه تنها ارزش اضافی، «و» درباره‌ی جایگاه برجسته‌ی مالکان زمین در نظام تولید را، بی هیچ‌گونه پیوستار منطقی و فقط به نحوی تصادفی با بیانیه‌شان در دفاع از رقابت آزاد، همانا با اصل بنیادین صنعت بزرگ و با تولید سرمایه‌دارانه همراه کرده‌اند. هم‌هنگام می‌توان فهمید چگونه فرامود فئودالی این نظام، دقیقاً همانند لحن اشراف‌مآبانه‌ی روشنگری، ناگزیر بوده‌اند توده‌ای از اربابان فئودال را به ستایش‌گران و گسترندگان نظامی بدل کنند که داعیه‌اش در اساس بناکردن نظام تولید بورژوازی بر ویرانه‌های نظام فئودالی بود.

^۱ Laissez faire, Laissez aller؛ آزادی عمل اقتصادی، آزادی مراوده (معنای تحت‌اللفظی: بگذار بکنند، بگذار بروند). شعار فیزیوکراتی و بیان‌کننده‌ی خواست آزادی بی‌حد و مرز اقتصادی است. فیزیوکرات‌ها این‌گونه استدلال می‌کنند که زندگی اقتصادی به وسیله‌ی قوانین طبیعی تنظیم می‌شود، بنابراین دولت باید از هر گونه مداخله در روندهای اقتصادی و تنظیم آن‌ها خودداری کند؛ دست‌اندازی دولت با موازین محدودکننده‌اش نه فقط بی‌هوده، بلکه زیان‌بار است. خواسته‌ی سیاست اقتصادی لیبرالی منطبق است بر منافع سرمایه‌داری رو به گسترش. (م. ا. [۱۹])

^۲ Eugène Daire

[۳ - سه طبقه‌ی جامعه نزد کینه.

پیشبرد دیگر تئوری فیزیوکراتی از سوی تورگو: عناصر واکاوی

ژرف تری از مناسبات سرمایه‌داری]

اینک می‌پردازیم به زنجیره‌ای از گفتاوردها، گاه برای توضیح و گاه برای اثبات حکم‌هایی که شرح‌شان آمد. نزد خود کینه در «واکاوی تابلوی اقتصادی»، ملت از ۳ طبقه‌ی شهروندان تشکیل می‌شود:

«طبقه‌ی مولد» (کارگران کشاورزی)، «طبقه‌ی مالکان زمین و طبقه‌ی سترون (همه‌ی شهروندانی که به خدمات و کارهایی غیر از کشاورزی اشتغال دارند.»). («فیزیوکرات‌ها و دیگران»، ویرایش اوژن دیر، پاریس ۱۸۴۶، بخش ۱، ص ۵۸).

در مقام طبقه‌ی مولد، طبقه‌ای که ارزش اضافی می‌آفریند، فقط کارگران کشاورزی پدیدار می‌شوند، نه مالکان زمین. بنابراین اهمیت این طبقه‌ی مالکان که سترون نیست، چرا که نمایانده‌ی «ارزش اضافی» است، از آن رو نیست که این ارزش اضافی را می‌آفریند، بلکه منحصراً از آن روست که آن را به‌تصرف خویش درمی‌آورد.

تورگو از پیشرفته‌ترین «فیزیوکرات‌ها» است. نزد او نعمت ناب طبیعت^۱ نیز این‌جا و آن‌جا به‌مثابه کار مازاد نمایانده می‌شود؛ بعلاوه ضرورت وجودی کارگری که بیش از آن‌چه برای کارمزدش لازم است، ثمر می‌دهد، با کنده‌شدن کارگر از شرایط تولید، و نیز رویارویی همین شرایط تولید به‌مثابه مایملک طبقه‌ای که با همین امکان با کارگر معامله می‌کند، [تشریح می‌شود].

نخستین دلیل برای این‌که چرا فقط کار کشاورزی مولد است، این است که این کار شالوده‌ی طبیعی و پیش شرط انجام مستقل همه‌ی کارهای دیگر است.

«کار (کارگرش) در ردیف کارهای توزیع‌شده میان اعضای جامعه مرتبه‌ی همتایی (با کارهای دیگر) دارد ...، در ردیف کارهای گوناگونی است که کارگر در حالت انفراد، باید برای ارضای نیازهای گوناگون انجام می‌داد، کار لازمی است که برای به‌دست آوردن مواد غذایی به‌عهده می‌گیرد. مسئله این‌جا بر سر جایگاه والای شرف یا کرامت انسانی نیست، بلکه بر سر ضرورت طبیعی است. ... آن‌چه کارش، و رای آن‌چه برای تأمین نیازهای شخصی‌اش ضروری است، از زمین بیرون می‌کشد، سازنده‌ی یگانه منبع مزدهایی است که همه‌ی اعضای دیگر

¹ pur don de la nature

جامعه در مبادله و در ازای کارشان دریافت می‌کنند. اعضای جامعه اینک با بهایی که در این مبادله دریافت کرده‌اند، به‌نوبه‌ی خود محصولات کشاورز را می‌خرند و از این طریق دقیقاً همان چیزی را (در قالب ماده) به او بازمی‌گردانند که قبلاً دریافت کرده‌اند. این تمایزی است بنیادین |۲۳۰| بین این دو نوع کار. «(تأملاتی پیرامون شالوده‌ی توزیع ثروت» (۱۷۶۶)، تورگو، مجموعه آثار با ویرایش «دیر»، بخش ۱، پاریس ۱۸۴۴، ص ۹، (۱۰)

پس ارزش اضافی چگونه و از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ ارزش اضافی از گردش سرچشمه نمی‌گیرد، اما خود را در آن متحقق می‌کند. محصول بنا بر ارزشش فروخته می‌شود، نه **بالاتر از** ارزشش. قیمت، مازادی نسبت به ارزش نیست. اما دقیقاً از آن رو که محصول بنا بر ارزشش فروخته می‌شود، فروشنده ارزش اضافی را متحقق می‌کند. این امر فقط به این دلیل ممکن است که ارزشی که او می‌فروشد، خود به تمامی پرداختش نکرده است، یا از این رو که محصول فروشنده، در برگیرنده‌ی جزئی از ارزشی است که پرداخت نشده یا با «مقدار» هم‌ارزی جایگزین نشده است؛ و این حالتی است که در کار کشاورزی پیش می‌آید. او چیزی را می‌فروشد که نخریده است. تورگو این جزء خریداری نشده را نخست به‌مثابه **موهبت ناب طبیعت** معرفی می‌کند. اما خواهیم دید که این موهبت ناب طبیعت، نزد او و به‌گونه‌ای پنهانی، به کار مازاد کارگرانی دگردیسی می‌یابد که از سوی مالک زمین خریداری نشده است و او آن را در «کالبد» محصولات کشاورزی می‌فروشد.

«به محض آن که کار برزگر **بیش‌تر و فراتر از** نیازهایش **تولید می‌کند**، می‌تواند با این مازاد،^(۱) که طبیعت به او هم‌چون هدیده‌ای ناب، بیش‌تر و فراتر از مزد زحمت‌هایش **ارزانی داشته است**، کار اعضای دیگر جامعه را بخرد. این افراد با فروش کارشان به او فقط وسائل معاش‌شان را به‌دست می‌آورند؛ برعکس، برزگر علاوه بر این مازاد، ثروتی قائم به‌ذات و در دسترس نیز به‌چنگ می‌آورد که **آن را نخریده، اما می‌فروشد**. بنابراین او یگانه سرچشمه‌ی ثروت‌هایی است که در اثر گردش آن، همه‌ی کارهای جامعه حیات می‌یابند، زیرا او **یگانه کسی است که کارش چیزی بیش‌تر و فراتر از مزد کارش تولید می‌کند**» (همان، ص ۱۱).

در این نخستین رویکرد، اولاً گوهر ارزش اضافی «آشکار می‌شود» که ارزشی است که در فروش تحقق می‌یابد، بی‌آن که فروشنده هم‌ارزی در ازایش داده باشد و بی‌آن که آن را خریده باشد. **ارزش پرداخت‌ناشده**. اما، ثانیاً،

^(۱) در متن اصلی گفتاورد به‌زبان فرانسوی از واژه‌ی superflu استفاده شده که بیش‌تر به معنای ناچیز، قابل چشم‌پوشی، غیرضروری و زائد است. مترجم آلمانی آن را به مازاد (Überschuß) ترجمه کرده است که سازگاری بیش‌تری با مضمون نظری دارد. ما از ترجمه‌ی آلمانی پیروی کرده‌ایم. (م. فا.)

این ارزش اضافی همچون موهبت ناب طبیعت فهمیده می‌شود، مازادی ورای **کارمزد کار**^۱؛ در اساس، موهبت طبیعت وابسته به بارآوری طبیعت است که کارگر می‌تواند در روزانه‌کارش بیش‌تر از آن‌چه برای بازتولید توانایی‌اش کارش ضروری است، بیش‌تر از آن‌چه حامل کارمزد اوست، تولید کند. در این نخستین رویکرد، کل محصول کماکان به تصرف خود کارگر درمی‌آید. و این محصول کار به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش نخست کارمزد را تشکیل می‌دهد؛ او در برابر خود همچون کارگر مزدبگیری پدیدار می‌شود که بخشی از محصول را که برای بازتولید توانایی‌اش کارش و برای معاش و بقایش ضروری است، دریافت می‌کند. بخش دوم که بیش‌تر از این مقدار و فراتر از آن است، **موهبت طبیعت** است و ارزش اضافی را می‌سازد. سرشت این ارزش اضافی، این موهبت ناب طبیعت، زمانی به‌دقت آشکار می‌شود که پیش‌شرط مالک خودکفا^۲ دیگر موجود نیست و هر دو بخش محصول، کارمزد و ارزش اضافی، نصیب طبقات گوناگون می‌شوند، یکی نصیب کارگر مزدبگیر و دیگری نصیب مالک.

بنابراین برای پیدایش و شکل‌گیری طبقه‌ی کارگران مزدبگیر، خواه در مانوفاکتور، خواه در خود کشاورزی، — «و» در وهله‌ی نخست همه‌ی مانوفاکتورکاران به‌مثابه مزدبگیران، به‌مثابه کارگران مزدبگیر مالکان زمین پدیدار می‌شوند — باید شرایط کار از توانایی کار جدا شوند و شالوده‌ی این جدایی این است که خود زمین به مالکیت خصوصی بخشی از «اعضای» جامعه درآید، چنان‌که بخش دیگر «اعضای» جامعه از شرط عینی ارزش‌یابی و ارزش‌افزایی کارش برکنار بماند.

«در آغازهای این دوران، ضرورتی ندارد که مالک زمین از کسی که روی زمین کار می‌کند متمایز باشد ... در آن دوره‌های آغازین، یعنی زمانی که هر انسان کوشا هر اندازه زمین که می‌خواست به‌دست می‌آورد، |۲۳۱| هیچ‌کس نمی‌توانست دلیل و انگیزه‌ای برای **کار کردن برای فرد دیگر** داشته‌باشد ... اما نهایتاً هر قطعه از زمین صاحبش را یافت؛ و آن‌ها که نتوانستند به مایملکی برای خود دست یابند، نخست چاره‌ای دیگر جز این نداشتند که **کار بازوانشان** را — همچون خدمت **طبقه‌ی مزدبگیران**» (یعنی، طبقه‌ی افزارمندان،^۳ یا در یک کلام، کارگرانی که کارگر کشاورزی نیستند) «در ازای مازاد تولید زمین‌داران برزگر **مبادله کنند**» (ص ۱۲).

مالک زمین با مازاد قابل توجهی که زمین نصیب کارش می‌کرد، می‌توانست

«به افراد دیگر «مزدی» بپردازد تا روی زمینش کار کنند؛ زیرا برای آن‌ها که از راه دستمزد کارشان زندگی می‌کنند، علی‌السویه بود که معاش‌شان را از این طریق یا از طریق هر فعالیت دیگری تأمین کنند. **بنابراین**

^۱ salaire du travail

^۲ proprietaire cultivateur

^۳ La classe des artisans

مالکیت بر زمین می‌بایست از کار روی زمین جدا می‌شد و به‌زودی جدا هم شد ... مالکان زمین، نهادن بار کار روی زمین بر دوش کشت‌گرانی که در ازای مزد کار می‌کنند را می‌آغازند.» (ص ۱۳)، از این طریق است که مفاهیم سرمایه و کار مزدی وارد خودِ «سپهر» کشاورزی می‌شوند. وارد شدن این مفاهیم، دقیقاً مقارن با زمانی است که شماری از آن‌ها از مالکیت بر شرایط کار — به‌ویژه مالکیت بر خاک و زمین — برکنار مانده‌اند و هیچ‌چیز جز کارشان برای فروش در اختیار ندارند.

اینک برای کارگر مزدبگیر که دیگر نمی‌تواند کالایی تولید کند و باید کارش را بفروشد، **کمینه‌ای** از کارمزد، یعنی آن‌چه هم‌ارزِ وسائل معاشِ ضروری اوست، ضرورتاً به قانون مبادله بین او و مالک شرایط کار بدل می‌شود.

«کارگر ساده‌ای که از هیچ‌چیز جز بازوانش و سخت‌کوشی‌اش برخوردار نیست، هیچ‌چیز در اختیار ندارد، مگر آن که بتواند کارش را به دیگری بفروشد ... در عطف به هر نوع کار، باید وضع به آن‌جا منجر شود — و در حقیقت، همیشه منجر هم می‌شود — که مزد کارگر به همان مقداری محدود شود که ضرورتاً برای معاش خود به آن نیاز دارد.» (همان‌جا، ص ۱۰).

به‌محض ورود کار مزدی،

«محصول زمین به دو بخش تقسیم می‌شود: بخشی که دربرگیرنده‌ی وسیله‌ی معاش کارگر کشاورزی و عایدی اوست، یعنی تشکیل‌دهنده‌ی مزد او و سازنده‌ی شرایطی است که باید فراهم آیند تا او بتواند روی زمین مالک کار کند؛ بقیه‌ی محصول، آن بخش مستقل و فراچنگ‌آمده‌ای است که **زمین هم‌چون هدیه‌ای ناب**، ورای پیش‌پرداخت‌ها و فراتر از مزدی که مابه‌ازای زحمت کارگر است، **اعطا می‌کند**؛ و این، تشکیل‌دهنده‌ی سهم مالک یا درآمد اوست و مالک می‌تواند بدون کارکردن، از قبیل آن زندگی کند و آن را به‌هر نحو که مایل است، به‌کار بندد.» (ص ۱۴).

اما این **موهبت ناب طبیعت**، اینک هم‌چون هدیه‌ای تعریف می‌شود که طبیعت به کسی می‌دهد که کشت‌گر زمین است، یعنی به‌مثابه هدیه‌ای که به کار تعلق می‌گیرد؛ به‌مثابه نیروی بارآور کارِ صرف‌شده روی زمین، نیروی بارآوری که کار به تبع استفاده از نیروی بارآور طبیعت و بهره‌وری از زمین، از آن برخوردار است، اما فقط با کار است که می‌تواند از این نیرو بهره‌ور شود. بنابراین «محصول» مازاد در دست مالک زمین، نه دیگر هم‌چون «هدیه‌ی طبیعت»، بلکه به‌مثابه تصرف — بدون مابه‌ازای — کار بیگانه پدیدار می‌شود که به یاری بارآوری طبیعت قادر شده است، چیزی فراتر از وسائل معاش مورد نیاز خود تولید کند، اما به‌دلیل شرایط وجودی‌اش در مقام کار مزدی، محدود و مقید به آن است که از محصول کارش فقط «همان سهمی را به‌دست آورد که برای حفظ و بقای زندگیش ضرورتاً به آن نیازمند است.»

«کشت‌گر هم مزد خودش را تولید می‌کند و هم درآمدی را که به کار پرداختِ مزد کل طبقه‌ی افزارمندان و دیگر مزدبگیران می‌آید ... مالک زمین، بدون کارِ کشت‌گر، هیچ ندارد.» (یعنی از موهبت ناب طبیعت بهره‌ای نمی‌برد)، «او از کشت‌گر |۲۳۲| هم وسائل معاش خود را دریافت می‌کند و هم وسیله‌ای برای پرداخت کارهای مزدبگیران دیگر ... نیاز کشت‌گر به مالک زمین صرفاً متکی و منتج است از قراردادها و قوانین.» (همان‌جا، ص ۱۵).

این‌جا ارزش اضافی مستقیماً به‌مثابه بخشی از کار کارگر کشاورزی معرفی می‌شود که مالک زمین آن‌را بدون هیچ‌گونه مابه‌ازایی تصرف می‌کند و بنابراین محصولش را، بی‌آن‌که قبلاً خریده باشد، می‌فروشد. اینک آن‌چه در مرکز توجه تارگوست ارزش مبادله‌ای به‌خودی‌خود، یا زمان کار نیست، بلکه مازادی از محصولات است که کارگر کشاورزی فراتر از «هم‌ارز» کارمزدِ خود، در اختیار مالک زمین می‌گذارد؛ همان مازادی از محصولات که صرفاً مقداری از زمان کارِ شیئیت‌یافته است و او علاوه بر زمانی که برای بازتولید کارمزدش کار می‌کند، به‌طور رایگان برای مالک زمین نیز کار می‌کند.

بنابراین می‌بینیم که چگونه فیزیوکرات‌ها ارزش اضافی را، در چارچوب کار کشاورزی، به‌درستی می‌فهمند و چگونه آن را به‌مثابه محصول کارگرِ مزدبگیر دریافت می‌کنند، هرچند که دریافت‌شان از خودِ همین کار، در شکل مشخص کاری است که نمایان‌گر ارزش‌های مصرفی است.

در حاشیه باید یادآور شد که تارگو استعمار سرمایه‌دارانه در کشاورزی — «رهن و اجاره‌ی زمین» — را هم‌چون «برترین روش در میان روش‌ها» توصیف می‌کند که «اما موکول به وجود زمینی است که پیشاپیش و به نوبه‌ی خود غنی باشد.» (همان‌جا، ص ۲۱).

{این رویکرد نسبت به ارزش اضافی حاکی از گذار از سپهر گردش به سپهر تولید است. یعنی استنتاج ارزش اضافی نه صرفاً از مبادله‌ی کالا با کالا، بلکه از مبادله‌ای که پیشاپیش در چارچوب تولید بین مالکِ شرایطِ کار و کارگران صورت می‌گیرد. در این‌جا نیز آن‌ها در مقام دارندگان کالا رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند و «رابطه‌شان» به‌هیچ‌روی منوط به تولیدی مستقل از مبادله نیست.}

{در نظام فیزیوکراتی مالکان زمین کارمزدپردازانی [هستند] که کارمزد یا اجرت کارگران و مانوفاکتورکاران در همه‌ی شاخه‌های دیگرِ صنعت را می‌پردازند. بنابراین، هم فرماندهان و هم فرمان‌بران را. «یا: هم حکومت‌کنندگان و هم حکومت‌شوندگان»^۱.

تارگو شرایط کار را به‌نحو ذیل واکاوی می‌کند:

¹ gouvernants und gouverné's

«در هر شاخه‌ی دلخواهی از کار، کارگر باید پیشاپیش ابزارهایش را در اختیار داشته باشد و از مقداری مکفی از مواد که کارمایه‌ی اوست، برخوردار باشد؛ او باید این امکان را داشته باشد که تا زمان فروش محصولاتش، بتواند زندگیش را تأمین کند.» (ص ۳۴).

همه‌ی این پیش‌ریزها^۱ را، همانا همه‌ی شرایطی را که کار فقط به‌فرض فراهم‌بودن آن‌ها قابل انجام است، یعنی **پیش‌شرط‌های** فرآیند کار را، زمین به‌طور رایگان در اختیار می‌گذارد:

«زمین نخستین دست‌مایه‌ی پیش‌ریزهایی را در اختیار می‌گذارد که مقدم بر هر گونه کار روی زمین‌اند»، یعنی میوه‌ها، ماهی‌ها، حیوانات و غیره را؛ و ابزارهای دیگر را به‌صورت شاخه‌ی درختان، سنگ‌ها و حیوانات اهلی، که از طریق تولید مثل تکثیر می‌شوند و علاوه بر آن محصولات سالانه دارند، در «قالب»: «شیر، پشم، پوست و مواد دیگری که در کنار چوب به‌دست آمده از جنگل‌ها، مواد اولیه‌ی محصولات صنعتی را می‌سازند.» (ص ۳۴).

این شرایط کار، این پیش‌ریزهای کار، به‌محض آن‌که ضرورت یابد که از سوی شخص سومی به‌مثابه پیش‌ریز در اختیار کارگر قرار گیرند، به **سرمایه** بدل می‌شوند؛ و این دقیقاً در آن لحظه‌ای رخ می‌دهد که کارگر از هیچ‌چیز جز توانایی کارش برخوردار نیست.

«**درحالی که بخش بزرگی از جامعه فقط و فقط به کار دستانش وابسته بود، می‌بایست کسانی که از راه مزدشان زندگی می‌کردند، نخست و پیشاپیش چیزی دریافت کنند، خواه برای این که مواد خامی را فراهم کنند که روی آن کار کنند، خواه برای آن‌که بتوانند تا زمان دریافت مزد، به زندگی‌شان ادامه دهند.**» (صص ۳۷، ۳۸).

|۲۳۳| تورگو «سرمایه‌ها» را «ارزش‌های متحرک انباشته‌شده» می‌نامد (همان، ص ۳۸). در دوره‌های آغازین، مالک زمین یا برزگر «زمین‌دار» روزانه و به‌طور مستقیم کارمزدها را می‌پردازد و مواد لازم، مثلاً برای بافندگان پارچه، در اختیار آن‌ها می‌گذارد. با توسعه‌ی صنعت، پیش‌ریزهای بزرگ‌تر و ثبات این فرآیند کار ضرورت می‌یابند. این شرایط از این پس از سوی مالکان سرمایه‌ها تأمین می‌شود. آن‌ها باید با فروش محصولات‌شان، همه‌ی پیش‌ریزها و سودشان را دوباره به‌دست می‌آوردند «و کل مبلغ فروش» باید برابر می‌بود با مبلغی که پول‌شان به دست می‌آورد، اگر که آن را صرف خرید ملک و زمین کرده بودند، بعلاوه‌ی مبلغی برای گذران زندگی‌شان؛ چون اگر عایدی‌شان فقط به همان سود محدود بود، بی‌گمان می‌توانستند با همان سرمایه، قطعه زمینی بخرند و بی‌هیچ تلاشی از درآمدهای آن ملک یا زمین زندگی کنند.» (ص ۳۹).

¹ avances

طبقه‌ی مزدبگیران صنعتی نیز تقسیم می‌شود «به بنگاهداران سرمایه‌دار و کارگران ساده.» (ص ۳۹). رفتار و جایگاه این بنگاهداران مانند رهن‌کنندگان است. آن‌ها نیز باید علاوه بر سود، جایگزین همه‌ی پیش‌ریزه‌ایشان را دوباره به‌دست آورند.

«همه‌ی این‌ها باید پیشاپیش از قیمت محصولات زمین کسر شود؛ «محصول» **مازاد** در دست کشت‌گر، صرفِ پرداخت مبلغی به صاحب‌زمین بابت اجازه‌ی استفاده از زمینی می‌شود که کشت‌گر بنگاهش را روی آن بنا کرده است. این بهره‌ی رهن، درآمد مالک زمین و **محصول خالص** «خرج در رفته» است؛ زیرا آن‌چه زمین به‌بار می‌آورد، تا مرز مبلغی که معادل برگشت همه‌ی انواع پیش‌ریزه‌ها و نیز سودی است که از این راه به‌دست آمده است، هنوز نمی‌تواند به‌مثابه درآمد تلقی شود، بلکه فقط **هزینه‌های برگشتی کشت و کار** است؛ چراکه اگر کشت‌گر به این مبلغ دست نمی‌یافت، برحذر بود از این‌که مال و تلاشش را صرف کشت مزرعه‌های افرادِ دیگر کند.» (همان‌جا، ص ۴۰).

سرانجام:

«البته سرمایه‌ها تا اندازه‌ای از سودهای پس‌اندازشده‌ی طبقات کارکن تشکیل می‌شوند؛ اما از آن‌جا که خاستگاه این سودها همیشه زمین است، — زیرا همه‌ی آن‌ها، یا از طریق درآمد پرداخت می‌شوند یا از راه هزینه‌هایی که ناشی از تولید درآمدند — روشن است که خاستگاه سرمایه‌ها نیز مانند درآمد، تماماً زمین است، یا به‌عبارت بهتر، آشکار است که آن‌ها چیزی نیستند جز انباشت آن بخش‌هایی از ارزش‌های تولیدشده به‌وسیله‌ی زمین که مالکان درآمد یا آن‌هایی که در آن شریک‌اند، می‌توانند سالانه به کناری بگذارند، بی‌آن‌که آن را صرف نیازهایشان کنند.» (ص ۶۶).

از آن‌جا که «از دید فیزیوکرات‌ها» رانت زمین یگانه سازنده‌ی ارزش اضافی است، کاملاً منطقی است [که] انباشت نیز فقط از رانت زمین سرچشمه بگیرد. آن‌چه سرمایه‌داران انباشت می‌کنند، دندانی است که باید در استفاده از سهم شخصی‌شان بر جگر بگذارند (یعنی بر درآمدی که به مصرف خود آن‌ها اختصاص یافته است؛ زیرا درک آن‌ها از سود همین است).

از آن‌جا که سود و سهم کشت‌گر در شمار هزینه‌های کشت و کار محاسبه می‌شوند و فقط «مبلغ» مازاد بر آن، درآمد مالک زمین را تشکیل می‌دهد، این بخش از هزینه‌های کشت و کار — و بنابراین به‌مثابه عامل تولید — درواقع کنار نهاده می‌شود؛ رویکرد ریکاردویی‌ها نیز، به‌رغم همه‌ی احترامی که برای جایگاه او قائلند، دقیقاً همین‌طور است.

برآمد نظام فیزیوکراتی، هم معطوف بود به تقابل با کولبرتیسم^۱ و هم به‌ویژه به جنجال فروپاشی نظام لاو.^۲

[۴ - یکسان‌انگاری ارزش و ماده از سوی پائولتی]

|۲۳۴| جابجاگرفتن ارزش و ماده یا بسا یکسان‌انگاری آن‌ها و پیوستاری که در آن، این رویکرد با کل شیوه‌ی نگرش فیزیوکرات‌ها، مرتبط می‌شود، در این گفتاوردها از فردیناندو پائولتی کاملاً آشکار می‌شود: وسیله‌ی حقیقی برای خوشبختی جامعه^۳ (گاه علیه وری^۴ که در نوشته‌اش تأملاتی پیرامون اقتصاد سیاسی (۱۷۷۱) به فیزیوکرات‌ها تاخته بود) (پائولتی اهل توسکانا؛ منبع مورد اشاره، بخش بیستم^۵):

«چنین تکثیری از موادی» که محصول زمین‌اند، «نه هرگز در تولید صنعتی پیش آمده است و نه اساساً ممکن است. تولید صنعتی فقط به ماده شکل می‌دهد یا فقط شکلش را عوض می‌کند؛ به‌همین دلیل از راه صنعت چیزی آفریده نمی‌شود. اما در پاسخ به من می‌گویند که صنعت به ماده شکل می‌دهد، پس مولد است. این تولید ماده نیست، بلکه تولید شکل است. بگذار بگویند، قصد مخالفت ندارم. **اما این کار آفرینش ثروت نیست، بلکه برعکس چیزی نیست جز خرج** ... اقتصاد سیاسی پژوهش پیرامون تولید واقعی را که فقط در کشاورزی صورت می‌گیرد (ـ) زیرا فقط تولید کشاورزی است که مواد و محصولات را تکثیر می‌کند که

^۱ Colbertism - کولبرتیسم - عنوان سیاست اقتصادی مرکانتیلیستی کولبر (Colbert) در فرانسه در دوران لوئی چهاردهم. کولبر به‌عنوان بازرس کل امور مالی، مقرراتی در امور مالی و اقتصادی معمول کرد که به سود دولت مطلقه بودند، هم‌چنین سازماندهی مجدد نظام مالیاتی، حمایت ویژه از تجارت خارجی از طریق بنیان‌گذاری انجمن‌های انحصاری تجاری برای مناطق ماوراء بحار، احیای تجارت داخلی از طریق تسهیل روابط گمرکی، تأسیس مانوفاکتورهای دولتی و نیز ساختن جاده‌ها و بندرها. کولبرتیسم به‌لحاظ عینی شیوه‌ی اقتصادی سرمایه‌دارانه را که در راه بود، تسهیل کرد. این سیاست ابزار انباشت اولیه‌ی سرمایه در فرانسه بود. البته با رشد قدرت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری این‌گونه موازین اجباری و تنظیم‌کننده‌ی دولت بیش از پیش تأثیری بازدارنده بر توسعه‌ی اقتصادی داشتند. این تأثیرات، بازتاب خود را در مطالبه‌ی آزادی کامل اقتصادی بدون مداخله‌ی دولت، یافت. (م - آ، [۲۰])

^۲ Lausystem - اقتصاددان و بانکدار انگلیسی جان لاو در سال ۱۷۱۶ بانکی خصوصی در پاریس تأسیس کرد که در سال ۱۷۱۸ به بانک مرکزی دولت تبدیل شد. او به‌یاری این بانک در صدد تحقق ایده‌های سراسر پوچی بود که بر اساس آن، دولت می‌تواند با انتشار اسکناس‌های بدون پشتوانه ثروت کشور را افزایش دهد. بانک لاو بی‌حد و مرز پول کاغذی چاپ کرد و در ازای آن‌ها هم‌زمان پول فلزی را جمع‌آوری کرد. از این طریق کلاشی پُر و پیمانی در بازار بورس پدید آمد و به سفته‌بازی تا آن‌زمان ناشناخته‌ای منجر شد، تا سرانجام در سال ۱۷۲۰ بانک دولتی و همراه با آن «نظام» لاو کاملاً ورشکست شد. لاو به خارج از کشور گریخت. (م - آ، [۲۱])

^۳ I Veri mezzi di render felici de Societa`

^۴ Verri

^۵ Custodi, Parte Moderna

سازنده‌ی ثروت‌اند (پیش‌فرض می‌گیرد و آن را به برابریستای پژوهش خود بدل می‌کند ... صنعت مواد خامش را از تولید کشاورزی می‌خرد تا روی آن‌ها کار کند؛ کار صنعتی — همان‌گونه که گفتیم — فقط به این مواد خام شکل می‌دهد، اما نه چیزی به آن‌ها می‌افزاید و نه تکثیرشان می‌کند.» (صص ۱۹۶، ۱۹۷). «به آشپز مقداری نخود بدهید و بگویید که از آن‌ها برای شما نهار مهیا کند؛ او آن‌ها را به‌خوبی می‌پزد و آماده می‌کند و روی میز می‌گذارد، اما به همان مقداری که دریافت کرده است. برعکس همین مقدار نخود را به باغبان بدهید تا آن‌ها را در زمین بکارد؛ زمانش که فرا رسید، او دست‌کم چهار برابر مقدار نخود دریافتی را به شما بازمی‌گرداند. این یگانه تولید حقیقی است.» (ص ۱۹۷). «چیزها به‌واسطه‌ی نیاز انسان‌ها ارزش‌شان را می‌یابند. بنابراین ارزش یا افزایش ارزش کالاها نتیجه‌ی کار صنعتی نیست، بلکه هزینه‌های افرادِ کارکن است.» (ص ۱۹۸). «تا سر و کله‌ی مانوفاکتور تازه‌ای پیدا می‌شود، به‌سرعت در سراسر داخل و خارج کشور پخش می‌شود؛ و بی‌درنگ! فشار رقابت بر صنعت‌گران و بازرگانان خیلی سریع قیمت را به سطح درستش کاهش می‌دهد، قیمتی که ... به‌وسیله‌ی ارزش مواد خام و هزینه‌های نگهداریِ کارگران تعیین می‌شود.» (صص ۲۰۴، ۲۰۵).

[۵ - عناصر «اندیشه‌ی» فیزیوکراتی نزد اسمیت]

در میان شاخه‌های صنعت، در کشاورزی کاربست نیروهای طبیعی در تولید در همان نخستین مرحله عاملی است بسیار بزرگ. کاربست این نیروها در صنعت مانوفاکتور نخست در مراحل بالای توسعه‌ی این صنعت خود را آشکارا نمودار می‌کند. در این گفتاورد از آ. اسمیت می‌توان دید که او هنوز نگرش متناظر با دوران مقدم بر صنعت بزرگ و بنابراین نگاه فیزیوکراتی را معتبر می‌داند و می‌توان پاسخ ریکاردو به او از منظر صنعت مدرن را مشاهده کرد.

|۲۳۵| در جلد دوم، فصل پنجم کتاب [«پژوهشی پیرامون طبیعت و علل ثروت ملت‌ها»] آ. اسمیت در عطف به رانت زمین می‌گوید:

«این رانت اثر طبیعت است، چیزی است که پس از کسر یا جایگزینی همه‌ی چیزهایی که می‌توان آن‌ها را اثر انسان تلقی کرد، برجای می‌ماند. این رانت به‌ندرت کم‌تر از یک‌چهارم و اغلب بیش‌تر از یک‌سوم کل محصول است. هیچ مقدار برابری از کار مولد که در مانوفاکتور صرف شود، نمی‌تواند چنین بازتولید بزرگی را موجب شود. در مانوفاکتور نقش طبیعت هیچ است، نقش انسان همه‌چیز؛ و بازتولید همیشه باید در تناسب با توانایی عاملانی در نظر گرفته شود، که بازتولید را برعهده دارند.»

در این باره ریکاردو در ویراست دوم ۱۸۱۹، یادداشت صفحات ۶۱ و ۶۲ [کتاب «پیرامون اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ها»] یادآور می‌شود:

«آیا در مانوفاکتور طبیعت به انسان‌ها کمک نمی‌کند؟ آیا نیروی باد و آب که ماشین‌های ما را به حرکت وامی‌دارند و در خدمت کشتیرانی‌اند، هیچ‌اند؟ فشار اتمسفر و نیروی بخار که به‌ما اجازه‌ی استفاده از ماشین‌های شگفت‌آور را می‌دهند، از استعدادهای طبیعت نیستند؟ تازه قصد نداریم از تأثیرات گرما در نرم و ذوب کردن فلزها، از تجزیه‌ی هوا در فرآیندهای رنگ‌آمیزی و تخمیر صحبت کنیم. هیچ مانوفاکتوری را نمی‌توان تصور کرد که در آن طبیعت با گشاده‌دستی و به‌طور رایگان به انسان کمک نکند.»

و) در این باره که فیزیوکرات‌ها سود را فقط به‌مثابه کسری از رانت در نظر می‌گیرند:

«فیزیوکرات‌ها، مثلاً درباره‌ی قیمت یک قطعه تور می‌گویند که یک بخش آن فقط همانی است که کارگر مصرف کرده است و بخش دیگرش صرفاً از جیب یک آدم» {یعنی مالک زمین} «به جیب آدم دیگری رفته است.» (پژوهشی پیرامون اصولی که سرشت تقاضا و ضرورت مصرف را محترم می‌شمارند، مورد دفاع اخیر آقای مالتوس و دیگران»، لندن ۱۸۲۱، ص ۹۶).

نقطه‌ی عزیمت دیدگاه آ. اسمیت و پیروان او، مبنی بر این که انباشت سرمایه مدیون امساک و پس‌انداز و قناعت سرمایه‌دار است، همان نگرش فیزیوکرات‌هاست که سود (به انضمام بهره) را فقط درآمدی تعریف می‌کنند که از سوی سرمایه‌دار مصرف می‌شود. اما فیزیوکرات‌ها به این دلیل می‌توانند چنین ادعا کنند که فقط رانت زمین را سرچشمه‌ی حقیقی، اقتصادی و باصطلاح مشروع انباشت تلقی می‌کنند.

تورگو می‌گوید: «او»، یعنی کارگر کشاورزی، «یگانه کسی است که کارش چیزی بیش‌تر از مزد کار و فراتر از آن تولید می‌کند.» (تورگو، همان‌جا، ص ۱۱).

بنابراین سود در این‌جا کاملاً با کارمزد کار محاسبه می‌شود.

|۲۳۶| «کشت‌گر علاوه بر بازپرداخت» (کارمزد خود به خودش) «درآمد مالک زمین را نیز تولید می‌کند؛ برعکس، صنعت‌گر افزارمند ابداً هیچ درآمدی تولید نمی‌کند، نه برای خودش و نه برای دیگری.» (همان‌جا، ص ۱۶). «آن‌چه زمین به ارمغان می‌آورد، تا مرز مبلغی که معادل با همه‌ی انواع پیش‌ریزها و نیز سود حاصله از آن است، نمی‌تواند همچون درآمد تلقی شود، بلکه فقط هزینه‌های بازگشته‌ی کشت و کار است.» (همان‌جا، ص ۴۰).

آ. بلانکی، در «تاریخ اقتصاد سیاسی»، بروکسل ۱۸۳۹، ص ۱۳۹:

«[فیزیوکرات‌ها بر این نظر بودند که] کار صرف‌شده در کشت زمین صرفاً همان قدر تولید نمی‌کند که کارگر برای حفظ و بقای زندگی خود در مدت‌زمان کار نیاز دارد، بلکه **مازادی هم از ارزش**» (ارزش اضافی) «تولید می‌کند که می‌تواند به توده‌ی ثروت پیشاپیش موجود افزوده شود. آن‌ها این مازاد را **محصولِ خالص** نامیدند» (یعنی، ارزش اضافی را در پیکر ارزش‌های مصرفی‌ای درک می‌کنند که ارزش اضافی در آن‌ها بازنمایی شده است). «محصولِ خالص ضرورتاً می‌بایست به مالک زمین تعلق می‌گرفت و در دستان او سازنده‌ی درآمدی بود که کاملاً و بی‌اما و اگر در اختیار او قرار داشت. اینک، محصولِ خالص شاخه‌های دیگر تولید چه بود؟ مانوفاکتورکاران، بازرگانان، کارگران؛ این‌ها همه مواجب‌بگیران بودند، «**اجرت‌بگیران** کشاورزی‌ای که آفریننده‌ی مقتدر و توزیع‌کننده‌ی همه‌ی محصولات بود. محصولات کار این گروه‌ها در نظام اقتصادیون^۱ نماینده‌ی هم‌ارزی برای مصرف‌شان در جریان کارشان بود، چنان‌که پس از انجام کار آن‌ها، مجموع کل ثروت مطلقاً همانی باقی می‌ماند که پیش از آن موجود بود، مگر آن‌که کارگر یا مالک زمین از آن مقدار چیزی که حق مصرفش را داشتند، سهمی را کنار می‌گذاشتند، یعنی پس‌انداز می‌کردند. به این ترتیب کار انجام‌شده روی زمین یگانه کاری بود که ثروت تولید می‌کرد و کار همه‌ی صنایع دیگر، کار **سترون** تلقی می‌شد، زیرا آن کار افزایش کل سرمایه را به دنبال نداشت.»

(بنابراین فیزیوکرات‌ها گوهر تولید سرمایه‌دارانه را تولید ارزش اضافی می‌دانند. این پدیده‌ای بود که داعیه‌ی تبیین‌اش را داشتند. و پس از انکار و ابطال سود منتج از واگذاری «یا سود منتج از فروش» نظام مرکانتیلیستی، این مسئله‌ای بود که باید حلش می‌کردند.

مِرسیه دولا ریویره^۲ می‌گوید: «برای به‌دست آوردن پول باید آن را خرید، و بعد از این خرید، آدم ثروت‌مندتر از قبل نیست؛ آدم فقط همان ارزشی را در قالب پول به‌دست آورده است که در قالب کالا به دیگری سپرده است.» (مِرسیه دولا ریویره، «نظام طبیعی و بنیادین جامعه‌ی سیاسی» بخش ۲، ص ۳۳۸).

این هم در مورد |۲۳۷| خرید صادق است و هم فروش، همان‌گونه که در عطف به نتیجه‌ی سراسر دگردیسی کالا یا به نتیجه‌ی آن، یعنی مبادله‌ی کالاهای گوناگون بنا به ارزش‌شان، همانا مبادله‌ی هم‌ارزها، اعتبار دارد. بنابراین پرسش این است که پس ارزش اضافی از کجا می‌آید؟ به عبارت دیگر سرمایه از کجا می‌آید؟ این معضلی بود که پیش‌پای فیزیوکرات‌ها قرار داشت. خطای‌شان این بود که **ازدیاد ماده** را که در اثر رشد و نمو طبیعی در کشاورزی یا در دامپروری روی می‌دهد و با مانوفاکتور متمایز است، با **افزایش** ارزش مبادله‌ای جابجا می‌گرفتند. شالوده‌ی نظرشان ارزش مصرفی بود. و اگر ارزش مصرفی همه‌ی کالاها به یک امر عام — به

^۱ تا میانه‌ی سده‌ی نوزدهم، فیزیوکرات‌ها در فرانسه اقتصادیون (Ökonomisten) نامیده می‌شدند. (م - آ، [۲۲])

^۲ Mercier de la Revie`re

گفته‌ی مکتبیان — تقلیل یابد و تحویل شود، آن امر عام ماده‌ی طبیعی فی‌نفسه است که ازدیادش در شکل مفروض فقط در کشاورزی روی می‌دهد.

ژ. گارنیه، مترجم آ. اسمیت و خود یک فیزیوکرات، به‌درستی **نظریه‌ی پس‌انداز** آن‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کند. او نخست فقط می‌گوید که مانوفاکتور، چنان‌که مرکانتیلیست‌ها در باره‌ی همه‌ی انواع تولید مدعی شده‌اند، **صرفاً** می‌تواند از طریق سود منتج از واگذاری ارزش اضافی‌ای ایجاد کند، آن‌هم از این طریق که کالاها را بالاتر از ارزش‌شان بفروشد، یعنی فقط توزیع تازه‌ای از ارزش‌های پیشاپیش آفریده‌شده و نه افزوده‌ای بر ارزش‌هایی که آفریده است.

«کار صنعت‌گران افزارمند و مانوفاکتورکاران که گشایش‌گر سرچشمه‌ی تازه‌ای از ثروت نیست، **فقط می‌تواند از راه مبادله‌ی مساعد سودآور شود** و صرفاً ارزشی خالصاً نسبی دارد، ارزشی که اگر دوباره امکان و اقتضایی برای سودآورشدنش از راه مبادله فراهم نیاید، نمی‌تواند تکرار شود.» (از ترجمه‌ی کتاب «پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل»، بخش پنجم، پاریس ۱۸۰۲، ص ۲۶۶).^۱

یا پس‌اندازهایی که می‌کنند یا ارزش‌هایی که ورای آن‌چه اندوخته‌اند، آزاد می‌کنند، باید با کنارنهادن سهمی از مصرف‌شان فراهم آمده باشد.

«البته کار صنعت‌گران افزارمند و مانوفاکتورکاران نمی‌تواند چیزی بر حجم کل ثروت جامعه بیفزاید جز پس‌اندازهایی که کارگران مزدبگیر و سرمایه‌داران می‌کنند، اما از این طریق می‌توانند سهمی در غنی‌ترشدن جامعه ادا کنند.» (همان‌جا، ص ۲۶۶).

و با تفصیل بیش‌تر:

«کارگران در بخش کشاورزی از طریق خود فرآورده‌ی کارشان دولت را غنی می‌سازند؛ اما کارگران مانوفاکتورها و بخش تجارت فقط از طریق پس‌اندازها و به‌خرج چشم‌پوشی از مصرف می‌توانند به غنی‌شدن دولت یاری رسانند. این ادعای اقتصاددیون پی‌آمد تمایزی است که آن‌ها طرح کرده‌اند و این‌طور به‌نظر می‌رسد که کاملاً مناقشه‌ناپذیر باشد. در حقیقت کار افزارمندان و مانوفاکتورکاران نمی‌تواند هیچ چیز بر ارزش ماده‌ی کار بیافزاید جز ارزش خود کارشان، یعنی ارزش دستمزدهای‌شان و سودهایی که این کار باید بنا بر نرخ سود رایج در یک کشور برای این یا آن |۲۳۸| به‌بار آورد. اما این مزدها، هر اندازه بالا یا پائین باشند، اجرت کارند؛ آن‌ها همان چیزی هستند که کارگر حق مصرفش را دارد و قابل تصور است که مصرفش هم بکند؛ زیرا فقط با مصرف است

^۱ جلد پنجم، ژرمن گارنیه، شامل ترجمه‌ی فرانسوی اثر آ. اسمیت، حاوی «ملاحظات مترجم»، یعنی ژرمن گارنیه است. (م - آ،

که می‌تواند از ثمره‌ی کارش لذت ببرد و این لذت در واقع بازنمایانده‌ی کل اجرت اوست. دقیقاً به همین ترتیب **سودها** نیز، هر اندازه **پائین یا بالا باشند**، به‌مثابه مصرف روزانه‌ی سرمایه‌دار تلقی می‌شوند و طبیعی است که می‌توان تصور کرد که او تلذذش را با درآمدی که سرمایه‌اش به ارمغان آورده است، سازگار کند. بر این اساس — اگر کارگر از سهم معینی از رفاهی چشم‌پوشی نکند که بنا بر نرخ جاری دستمزد **برای کارش**، حق مسلم اوست و اگر سرمایه‌دار بخشی از درآمدی را که سرمایه‌اش برای او به‌بار آورده پس‌انداز نکند — چه این و چه آن، تا زمانی که کار به‌پایان برسد، همه‌ی ارزشی را که این کار پدید آورده است، مصرف می‌کند. بنابراین، اگر آن‌ها **بخشی** از چیزی را که حق مصرفش را داشتند و می‌توانستند مصرفش کنند، بی‌آن‌که به ولنگاری و ریخت و پاش متهم شوند، **پس‌انداز نمی‌کردند**، پس از پایان کارشان کل حجم ثروت جامعه **به میزان کل ارزش همین پس‌اندازها**، رشد می‌کرد. در نتیجه، به‌حق می‌توان گفت که شاغلان در مانوفاکتورها و بخش تجارت **حجم کل ثروت موجود در جامعه را فقط از راه قناعت و امساک‌شان می‌توانند افزایش دهند.**» (همان‌جا، صص ۲۶۳، ۲۶۴).

گارنیه کاملاً به‌درستی تأکید می‌کند که نظریه‌ی آ. اسمیت مبنی بر انباشت به میانجی پس‌انداز بر همین شالوده‌ی فیزیوکراتی استوار است. (آ. اسمیت به‌شدت به نظریه‌ی فیزیوکراتی آلوده بود و اثبات این نکته را کم‌تر جایی می‌توان به آشکارگی دید، جز به‌هنگام نقدش به نظام فیزیوکراتی):

گارنیه می‌گوید:

«وقتی اقتصاديون نهائياً مدعی بودند که مانوفاکتور و تجارت فقط از طریق پس‌اندازها می‌توانند ثروت ملی را افزایش دهند، اسمیت هم دقیقاً همین را می‌گوید که اگر اقتصاد از طریق پس‌اندازهایش افزایش نمی‌یافت، پرداختن به کار تولید صنعتی بیهوده بود و سرمایه‌ی یک کشور هرگز بزرگ‌تر نمی‌شد.» (کتاب دوم، فصل ۳).
 «در نتیجه اسمیت نظری کاملاً موافق و مطابق با اقتصاديون دارد.» (همان‌جا، ص ۲۷۰).

[۶ - فیزیوکرات‌ها در مقام هواداران کشاورزی بزرگ

و استوار بر شالوده‌ی سرمایه‌دارانه]

۲۳۹ | تحت شرایط بی‌واسطه تاریخی‌ای که گسترش «دیدگاه» فیزیوکراتی و نیز برآمد آن را دامن زدند، آ. بلانکی در همان جستار یادشده می‌نویسد:

«از همه‌ی ارزش‌هایی که در فضای جنجالی **نظام**» (لاو)^۱ اوج گرفتند، هیچ باقی نماند جز ویرانی، استیصال و ورشکستگی. آنچه در این توفان فرو نریخت، **فقط مالکیت زمین بود.**» از همین روست که آقای پرودُن نیز در «فلسفه‌ی فقر» اجازه می‌دهد مالکیت زمین در پی اعتبار بیاید. {

«موقعیتش «موقعیت مالکیت زمین» حتی بهتر شده بود، زیرا — شاید نخستین بار از دوران فئودالیسم به این سو — مالکیت دست به دست شده و در **مقیاس بالایی تقسیم شده بود.**» (همان‌جا، ص ۱۳۸)، یعنی: «دست‌به‌دست شدن‌های مالکیت که تحت تأثیر نظام صورت گرفتند، قطعه قطعه شدن مالکیت زمین را آغاز کردند ... مالکیت زمین برای نخستین بار از آن حالت منجمدی که دورانی طولانی در نظام فئودالی حفظ کرده بود، به در آمد. این، بیداری حقیقی کشاورزی بود ... آن (زمین) اینک از بند دستانی مرده رها می‌شد و به گردش می‌افتاد.» (صص ۱۳۷، ۱۳۸).

تورگو، درست همانند کینه و بقیه‌ی هوادارانش، خواهان تولید **سرمایه‌دارانه** در کشاورزی نیز هست. به گفته‌ی تورگو:

«رهن و اجاره‌ی زمین ... این تازه‌ترین روش» (کشاورزی بزرگ و مبتنی بر نظام مدرن رهن) «از سودآورترین روش‌هاست، اما موکول و منوط به زمینی است که پیشاپیش غنی باشد.» (نگاه کنید به تورگو، همان‌جا، صص ۱۶ - ۲۱).

و کینه در اثرش «اصول کلی نظام اقتصادی پادشاهی مبتنی بر کشاورزی»:

«زمینی که به کشت غله اختصاص می‌یابد باید تا سرحد امکان در رهن‌داری‌های بزرگی متحد شود که از سوی کشاورزان ثروتمند» (یعنی سرمایه‌داران) مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد؛ زیرا در بنگاه‌های بزرگ تولید کشاورزی هزینه‌ها برای حفظ و تعمیر ساختمان‌ها نازل‌تر و برج‌ها نسبتاً کم‌ترند و محصول خالص به‌مراتب بزرگ‌تر از بنگاه‌های کوچک است.» [صص ۹۶، ۹۷].

کینه در همان گفتاورده یادشده، هم‌هنگام اعتراف می‌کند که بالارفتن بارآوری کار کشاورزی به سود «درآمد خالص»^۲ است، همانا نخست به سود مالک یا صاحب ارزش اضافی؛ و افزایش نسبی ارزش اضافی نه از زمین،

^۱ نک. به پانویس شماره [۲۱].

^۲ revenu net

بلکه از موازین و مقررات اجتماعی در راستای افزایش بارآوری کار سرچشمه می‌گیرد. | ۲۴۰ | زیرا او همان‌جا می‌گوید:

«هر پس‌انداز سودآور» {یعنی به‌سود محصول خالص} «در کاری که به‌کمک حیوان‌ها، ماشین‌ها، نیروی آب و غیره می‌تواند صورت بگیرد، به‌سود مردم است.» [ص ۹۷].

هم‌هنگام مرسیه دو لا ریویره (همان‌جا، جلد دوم، ص ۴۰۷) تصویری دارد از این‌که ارزش اضافی در مانوفاکتور (همان چیزی که دیدیم تورگو برای همه‌ی انواع تولید طرح می‌کند) دست‌کم تا اندازه‌ای مربوط است به کار کارگران مانوفاکتور. در همان بخش نقل‌شده، فراخوان می‌دهد:

«عنان هیجان‌هایتان را بکشید، شما ستایش‌گران کور محصولات فریفتارانه‌ی صنعت. پیش از آن‌که مسحور شوید، چشمان‌تان را بگشایید و ببینید در چه فقر یا دست‌کم در چه تنگدستی‌ای زندگی می‌کنند کارگرانی که تردستی تبدیل بیست سو (Sou) به ارزشی هزار تالری را دارند؛ چه کسی از این افزایش عظیم ارزش‌ها سود می‌برد؟ هان! آنانی که دستان‌شان سرچشمه‌ی این ارزش‌هاست، از رفاه خبری ندارند! آه! بگذارید این تباین، هشدار می‌باشد برای شما!»

[۷ - تناقض‌ها در دیدگاه‌های فیزیوکرات‌ها.

[فیزیوکرات‌ها و انقلاب فرانسه]

تناقض‌های کل نظام اقتصادیون. از آن میان، کینه در دفاع از سلطنت مطلقه.

«قهر حاکم» باید یگانه قدرت باشد ... نظام نیروهای متقابل در یک دولت، فسادآور است؛ چنین تقابلی فقط نشانه‌ی تفرقه بین بزرگان و سرکوب فرودستان است.» (در کتاب یادشده‌ی «صول کلی ...»، [ص ۸۱]).

مرسیه دو لا ریویره:

«از آن‌رو که سرنوشت انسان است در جامعه زندگی کند، برای او زندگی تحت نظام استبداد مطلقه «دسپوتیسم» مقدر است.» ([همان‌جا]، جلد ۱، ص ۲۸۱)

و اینک حتی «دوست مردم»، مارکیز دو میرابو! پدر میرابو! و دقیقاً همین مکتب با شعار آزادی عمل اقتصادی، آزادی مراوده،^۱ کولبرتیسیم^۲ را و همه‌ی مداخله‌های دولت در کار و کوشش جامعه‌ی مدنی را به‌دور می‌افکند. این مکتب دولت را مجاز می‌دارد فقط در منذهای جامعه به‌حیات خویش ادامه دهد، همان‌گونه که اپیکور زندگی خدایانش را در منذهای جهان مجاز می‌دانست! شکوه‌مندپنداری مالکیت زمین عملاً به این واقعیت بدل می‌شود که مالیات‌ها صرفاً به رانت زمین تخصیص می‌یابند – مصادره‌ی مجازی مالکیت زمین از سوی دولت، همان‌گونه که جناح رادیکال ریکاردویی‌ها «خواستارش بودند».^۳ انقلاب فرانسه، به‌رغم اعتراض رودر^۴ و دیگران، این نظریه‌ی مالیاتی را پذیرفت.

خود تورگو، وزیر رادیکال بورژوا، راهبر انقلاب فرانسه است. فیزیوکرات‌ها، به‌رغم همه‌ی فرامودهای فتوالتی‌شان دست در دست اصحاب دائرالمعارف پیش می‌روند.^۵

|۲۴۱| تورگو در صدد پیش‌بینی مقررات تنبیهی انقلاب فرانسه و پیش‌دستی بر آن‌ها بود. او با فرمان قانونی فوریه ۱۷۷۶ صنف‌ها را منحل کرد. (این فرمان سه ماه پس از انتشارش بازپس گرفته شد.) او هم‌چنین بیگاری کشاورزان در جاده‌سازی را منسوخ کرد. او کوشید مالیاتی منحصر به‌فرد به رانت زمین تخصیص دهد.^۶

|۲۴۱| پس از این یک‌بار دیگر به شایستگی بزرگ فیزیوکرات‌ها در عطف به واکاوی سرمایه باز خواهیم گشت.^۷

^۱ نک. به پانویس شماره‌ی [۱۹] (در: «مجموع ترجمه تا این‌جا»).

^۲ نک. به پانویس شماره‌ی [۲۰].

^۳ نک. به پانویس شماره‌ی [۱۸]. (در: «مجموع ترجمه تا این‌جا»).

^۴ Roeder

^۵ اصحاب دائرالمعارف - آفرینندگان «دائرالمعارف یا واژه‌نامه»ی عظیم فرانسوی «برای علوم عقلانی، هنر و صنعت»، که در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۵۱ تا ۱۷۷۲ در ۲۸ جلد منتشر شد. دائرالمعارف اثر معتبرترین روشنگران فرانسوی سده‌ی هیجدهم بود. بخش عمده‌ی آن به دیدرو تعلق داشت که تحت مدیریت او این کار شکل گرفت و همین‌طور به دالامبر، که پیشگفتار مشهور کل دائرالمعارف را نوشت. در میان نویسندگان پُرشمار مقالات گوناگون که از مشهورترین همکاران دائرالمعارف بودند، می‌توان از هولباخ، هلوتیوس و لامتری نام برد که رادیکال‌ترین نمایندگان ایده‌های نوین بودند. در کنار مونتسکیو و ولتر، بوفون با مقالاتی پیرامون مباحث علوم طبیعی و کادیلاک پیرامون فلسفه ادای سهم کردند. کینه و تورگو نظام فیزیوکراتی را در مقالاتی سیاسی/اقتصادی عرضه نمودند. مقاله‌ی «اقتصاد سیاسی» اثر روسو بود. اثر اصحاب دائرالمعارف، که هر یک نماینده‌ی دیدگاه‌های متفاوتی بودند، نماینده‌ی ادای سهم تعیین‌کننده‌ی در آمدگی ایدئولوژیک انقلاب فرانسه است. (م - آ، [۲۵])

^۶ این فراز در دستنویس، پس از سه فراز بعدی در همان صفحه‌ی دستنوشته‌ها در صفحه‌ی ۲۴۱ آمده است، اما با دو خط فاصله‌ی افقی از فرازهای قبلی و بعدی متن جدا شده است، زیرا نه با فراز قبلی و نه بعدی ارتباطی مستقیم دارد. بنابراین در ویراست ما به انتهای صفحه‌ی ۲۴۰ دستنویس، یعنی جایی که با محتوا ارتباط موضوعی دارد، منتقل شده است. (م - آ، [۲۶])

^۷ «در صفحات پیشین به این موضوع پرداخته شد.» (م - آ، [۲۷])

در این جا فقط این اشاره: (از نظر آن‌ها) ارزش اضافی مرهون بارآوری نوع ویژه‌ای از کار است، کار کشاورزی. و در کل، این بارآوری ویژه به نوبه‌ی خود مدیون طبیعت است.

نزد مرکانتیلیست‌ها ارزش اضافی صرفاً نسبی است. آن چه کسی به دست می‌آورد، کسی دیگر از دستش می‌دهد؛ سودِ منتج از واگذاری یا نوسان بین بهره‌ورانِ گوناگون. بنابراین از منظر کل سرمایه در داخل یک کشور در واقع ارزش اضافی‌ای شکل نمی‌گیرد. شکل‌گیری ارزش اضافی فقط در رابطه‌ی یک کشور با کشورهای دیگر می‌تواند صورت پذیرد: و مازادی که کشوری نسبت به کشورهای دیگر متحقق می‌کند، در پول (در تراز پرداخت‌های تجاری) بازنموده می‌شود، زیرا دقیقاً پول شکل بی‌میانجی و قائم به ذاتِ ارزش مبادله‌ای است. در تقابل با این دیدگاه — زیرا نظام مرکانتیلیستی در واقع تشکیل ارزش اضافی مطلق را انکار می‌کند — «نظام» فیزیوکراتی می‌خواهد مورد اخیر «یعنی ارزش اضافی» را تبیین کند: **محصول خالص** را. و از آن جا که به ارزش مصرفی پای‌بند است، **کشاورزی را یگانه آفریننده‌ی آن «ارزش اضافی»** می‌داند.

۸ - یاوه‌سازی از نظریه‌ی فیزیوکرات‌ها

از سوی اِشمالتس (Schmalz)، پروسی مرتجع

یکی از خام‌سرانه‌ترین اظهارات فیزیوکراتی — که از تورگو بسیار به دور است — نزد اِشمالتس پیر یافت می‌شود که عضو شورای محرمانه‌ی پادشاهی پروس بود و شمی قوی در عوام‌فریبی^۱ داشت. مثلاً:

«وقتی طبیعت به او» (رهن‌کننده‌ی زمین، مالک زمین) «دو برابر بهره‌ی مشروع را می‌پردازد، به کدام دلیل عقل‌پسندی کسی به خود گستاخی دزدیدن این بهره را از طبیعت می‌دهد؟» («اقتصاد سیاسی»، ترجمه‌ی هانری ژوفروا، جلد ۱، پاریس ۱۸۲۶، ص ۹).^۲

کمینه‌ی کارمزد نزد فیزیوکرات‌ها چنین بیان می‌شود که مصرف (یا هزینه‌ی) کارگر برابر است با کارمزدی که دریافت می‌کند. یا آن چنان که آقای اِشمالتس آن را به‌طور کلی بیان می‌کند (همان‌جا، ص ۱۲۰):

^۱ «عوام‌فریبان» نامی بود که ادارات دولتی در آلمان در دهه‌های آغازین سده‌ی نوزدهم بر نمایندگان ایده‌های لیبرال - دمکرات نهاده بودند. در سال ۱۸۱۹ پارلمان آلمان به ابتکار مِترنِخ کمیسیون ویژه‌ای را در همه‌ی ایالات آلمان مأمور پژوهش پیرامون «تحریکات عوام‌فریبان» کرد. (م - آ، [۲۸])

^۲ نسخه‌ی اصلی کتاب اِشمالتس به‌زبان آلمانی در سال ۱۸۱۸ تحت عنوان «آموزه‌ی اقتصاد دولتی در نامه‌هایی به یک شاهزاده‌ی آلمانی»، بخش اول و دوم، در برلین انتشار یافت. (م - آ، [۲۹])

«دستمزد میانگین کارگر در یک حرفه برابر است با آنچه یک انسان متعلق به این حرفه در زمان کارش به‌طور میانگین مصرف می‌کند.»

«رانت زمین یگانه عنصر درآمد کشور است: |۲۴۲| هم بهره‌های سرمایه‌گذاری‌ها و هم دستمزد همه‌ی انواع کار فقط حاصل این رانت زمین را از دستی به‌دست دیگر می‌سپارند.» (اِشمالتس، همان‌جا، جلد اول، صص ۳۰۹، ۳۱۰).

«به‌کار بستن زمین، قابلیت و نیرویش برای بازتولید سالانه‌ی رانت زمین، همه‌ی آن چیزی است که ثروت ملی را می‌سازد.» (همان‌جا، ص ۳۱۰). «هنگامی که به شالوده‌هایی بازمی‌گردیم که عناصر سرآغازین ارزش همه‌ی انواع چیزها بر آن‌ها استوارند، باید بپذیریم که این ارزش هیچ نیست جز ارزش محصولات طبیعت. یعنی، هرچند کار ارزشی تازه بر چیزها می‌افزاید و از این‌راه قیمت‌شان را بالا می‌برد، این ارزش تازه یا این قیمت فقط و منحصرأ عبارت است از حاصلجمع ارزش همه‌ی آن محصولات طبیعی‌ای که به‌دلیل شکل تازه‌ای که کار به آن‌ها داده است، نابود و مصرف شده یا از سوی کارگر به‌هر نحوی مورد استفاده قرار گرفته‌اند.» (همان‌جا، ص ۳۱۳).

«این نوع کار» (یعنی کار کشاورزی واقعی) «یگانه کاری است که موجب می‌شود پیکره‌ی تازه‌ای آفریده شود؛ بنابراین یگانه کاری است که می‌تواند تاحد معینی به‌مثابه «کار» مولد تلقی شود. تا آن‌جا که به پیرایش و آماده‌سازی یا کار صنعتی مربوط است ... این کارها فقط به پیکره‌هایی که طبیعت به ارمغان آورده است، شکل تازه‌ای می‌دهند.» (اِشمالتس، همان‌جا، صص ۱۵، ۱۶).

[۹ - علیه خرافه‌های فیزیوکرات‌ها]

وری (پیترو): «تأملاتی پیرامون اقتصاد سیاسی» (چاپ اول، ۱۷۷۱)،^۱ صص ۲۱، ۲۲:

«همه‌ی تجلیات کیهان، چه به‌دست انسان برجسته شده باشند، چه قوانین عمومی فیزیک، نه نوآفریده‌هایی تازه، بلکه فقط تغییر شکل ماده‌اند. به‌هم پیوستن و از هم گسستن یگانه عناصری هستند که ذهن انسان به‌هنگام واکاوی تصور بازتولید، هر بار از نو کشف می‌کند؛ و به‌همین ترتیب، زمانی که زمین و هوا و آب در کشتزارها به غله دگردیسی می‌یابند، یا حتی زمانی که ترشحات حشره‌ای به‌یاری دست انسان به ابریشم بدل

¹ t. XV, custodie, Part. Mod

می‌شود، یا برخی ذرات فلز چنان به نظم درمی‌آیند که ساعتی جیبی را بسازند، باز تولید ارزش‌ها و ثروت،
روال دیگری ندارند.»

بعلاوه: فیزیوکرات‌ها

«طبقه‌ی کارگرانِ مانوفاکتور را سترون» می‌نامند، «زیرا به عقیده‌ی آن‌ها ارزش محصولات مانوفاکتور برابر است با «ارزش» مواد خام بعلاوه‌ی «ارزش» مواد غذایی‌ای که کارگران مانوفاکتور در زمان تولید صرف می‌کنند.» (همان‌جا، ص ۲۵).

|۲۴۳| برعکس، وری توجه را به فقر پایدار روستائیان در تقابل با ثروتمندشدن مداوم صنعت کاران جلب می‌کند
و سپس می‌گوید:

«این ثابت می‌کند که صنعت کار، در قیمتی «که در ازای محصولش» دریافت می‌کند نه فقط جایگزین
مصرفِ مصروفش را، بلکه جزء معینی بالاتر از آن و ورای آن به دست می‌آورد؛ و این جزء،
کمیت تازه‌ای از ارزش است که در تولید سالانه آفریده شده است.» (همان‌جا، ص ۲۶) «بنابراین ارزش
نوافریده، آن جزئی از قیمت محصول کشاورزی یا صنعتی است که بالاتر از، و ورای ارزش آغازین مواد و
دیگر هزینه‌های ضروری صرف شده در جریان تبدیل و تبدل، قرار دارد. در کشاورزی باید «ارزش» بذر و
مصارف کارگر کشاورزی کسر شوند و به همین منوال در مانوفاکتور، «ارزش» مواد خام و مصارف کارگر
مانوفاکتور؛ و مقدار ارزش نوین نوافریده‌ی سالانه برابر است با همان بقیه‌ای که برجای می‌ماند.»
(همان‌جا، صص ۲۶، ۲۷).

[فصل سوم]

(پ) آ. اسمیت

[۱ - دو تعین ارزش نزد اسمیت]

آ. اسمیت، در میان اقتصاددانانی که شایسته‌ی یادآوری‌اند، مزد میانگین را از فیزیوکرات‌ها می‌پذیرد و آن را
قیمت طبیعی کارمزد می‌نامد.

«هر انسانی همیشه باید بتواند از کارش زندگی کند و مزدش باید دست کم برای حفظ و بقای زندگی اش کافی باشد. مزد می‌بایست عمدتاً مقداری بزرگ‌تر از اندازه‌ی مذکور باشد، وگرنه کارگر امکان نمی‌داشت خانواده‌ای تشکیل دهد و به این ترتیب جرگه‌ی کارگر نمی‌توانست به‌مثابه یک نسل به هستی خود ادامه دهد.» [«پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل»، پاریس ۱۸۰۲]، جلد ۱، فصل هشت، ص ۱۳۶).

آ. اسمیت اکیداً معترض است که رشد نیروهای بارآور کار نصیب خود کارگر نمی‌شود. مثلاً او می‌نویسد (جلد اول، فصل هشتم، ویرایش مک کلاک، لندن ۱۸۲۸):

«محصول کار اجرت طبیعی یا مزد کار را شکل می‌دهد. در آن اوضاع و احوال سرآغازینی که هم بر تصرف زمین و خاک و هم بر انبوه‌شدن سرمایه مقدم است، کل محصول کار به کارگر تعلق دارد. نه ارباب زمینداری وجود دارد و نه کارگزاری که به‌ناگزیر با او شریک شود. اگر چنین اوضاع و احوالی دوام می‌یافت، مزد کار، با همه‌ی افزایش بارآوری نیروهایش، که نتیجه‌ی تقسیم کار بود، بالا می‌رفت. همه‌ی چیزها اندک اندک ارزان‌تر می‌شدند.»

{دست کم، همه‌ی آن چیزهایی که نیازمند مقدار کوچکی کار برای بازتولیدشان هستند، نه فقط «احتمالاً»، بلکه در حقیقت، واقعاً هم ارزان‌تر می‌شدند.}

«آن‌ها با مقدار کار کمتری تولید می‌شدند؛ و از آن‌جا که در این شرایط کالاهایی که با مقدار برابری از کار تولید شده‌اند، در ازای یکدیگر مبادله می‌شوند، می‌شد آن‌ها را نیز | ۲ ۴ ۴ | با محصول مقدار کمتری از کار، خرید ... اما این اوضاع و احوال سرآغازین که در آن کارگر می‌توانست از تصرف کل محصول کارش خوشحال و خرسند باشد، نتوانست بیش از برهه‌ی کوتاهی دوام آورد، زیرا برای نخستین بار زمین به تصرف درآمد و سرمایه انباشته شد. بنابراین، دیرزمانی پیش از آن که بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها در کمال‌یابی نیروهای بارآور کار تحقق یابند، این اوضاع و احوال مدفون شدند، و بی‌هوده است این پژوهش را ادامه‌دادن، که آن اوضاع چه تأثیری بر اجرت یا مزد کار می‌توانسته داشته باشد.» (جلد ۱، ص ۱۰۷ - ۱۰۹).

آ. اسمیت در این‌جا با ظرافتی بسیار یادآوری می‌کند که گسترش عظیم و واقعی نیروی بارآور کار نخست از آن لحظه‌ای آغاز می‌شود که به کار مزدی دگرذیسی می‌یابد و شرایط کار از یک‌سو به‌مثابه مالکیت زمین و از سوی دیگر به‌مثابه سرمایه رو در روی آن ظاهر می‌شوند. بنابراین رشد و گسترش بارآوری کار نخست تحت شرایطی آغاز می‌شود که خود کارگر دیگر مجاز نیست حاصل این بارآوری را تصرف کند. از این رو بسیار بی‌هوده است به پژوهش این امر پردازیم که افزایش نیروهای بارآور چه تأثیری بر مزدها، که در این‌جا محصول کارند، داشته‌اند و چه تأثیری می‌داشتند، با این پیش‌فرض که محصول کار (یا ارزش این محصول) به خود کارگر تعلق می‌داشت.

آ. اسمیت بسیار وافر به تصورات فیزیوکراتی آلوده است و اغلب لایه‌های کاملی که به فیزیوکرات‌ها تعلق دارند و با دیدگاه‌های ویژه‌ی خود او کاملاً در تناقض‌اند، سراسر اثرش را درنوردیده‌اند. مثلاً در آموزه‌ی رانت زمین و مواردی دیگر. این بخش‌ها در نوشته‌ی او، که سرشت‌نشان او نیستند، بلکه در آن‌ها او فیزیوکراتی صرف است،^۱ باید در پژوهش کنونی ما کاملاً نادیده گرفته شوند.

من در نخستین بخش این نوشته،^{<1>} به‌هنگام واکاوی کالا ثابت کردم که چگونه آ. اسمیت در تعریف ارزش مبادله‌ای دچار تزلزل است و به‌ویژه تعیین ارزش کالاها از طریق کمیت کاری که برای تولیدشان ضروری است را خیلی زود خلط می‌کند و جایش را به کمیت کار زنده‌ای می‌دهد که با آن می‌توان کالایی را خرید، یا — و این دقیقاً به همان معناست — به کمیتی از کالاها که با آن کمیت معین کار زنده قابل خریداری است.^۲ او در این‌جا «دچار این خطا می‌شود» که **ارزش مبادله‌ای** کار را به سنجه‌ی ارزش کالاها بدل کند. یعنی در حقیقت به **کارمزد**؛ زیرا کارمزد برابر است با کمیت کالاها‌یی که با مقدار معینی کار زنده خریداری می‌شود، یا برابر است با مقدار کاری که می‌تواند با مقدار معینی از کالاها خریداری شود. ارزش کار، یا دقیق‌تر، ارزش توانایی کار با ارزش هر کالای دیگر خلط می‌شود و به این ترتیب کوچک‌ترین تمایز ویژه‌ای با ارزش کالاها‌ی دیگر ندارد. در این‌جا ارزش به معیار سنجش و شالوده‌ی تبیین ارزش بدل می‌شود؛ همانا دوری باطل.^۳

اما بررسی‌هایی که در پی می‌آیند، نشان خواهند داد که این ناستواری و این آشفتگی در تعینات گوناگون «ارزش» مزاحم پژوهش‌های اسمیت پیرامون سرشت و خاستگاه ارزش اضافی نیستند، زیرا او در حقیقت، و بی‌آن‌که خود بداند، هر جا به استدلال می‌پردازد به تعین^{<2>} درست ارزش مبادله‌ای کالاها — همانا تعیین‌شدن‌شان از طریق مقدار کار به‌کار بسته‌شده در آن‌ها یا به زمان کار — پای‌بند می‌ماند.

|VII – 283a| {این نکته را که اسمیت در جای‌جای اثرش، زمانی که در حال تشریح واقعیت‌هاست، مقدار کار گنجیده در محصول را به‌مثابه ارزش و تعیین‌کننده‌ی ارزش قلمداد می‌کند، می‌توان در نمونه‌های بسیاری نشان

^۱ مارکس عنصر فیزیوکراتی در دیدگاه‌های اسمیت پیرامون رانت زمین را در دفتر دوازدهم، صفحه‌های ۶۳۲ – ۶۲۸ دست‌نوشته، در فصل «نظریه‌ی رانت آ. اسمیت» بررسی می‌کند. (م – آ، [۳۰])
<1> اشاره به کتاب «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی»، ۱۹۵۹ (م – فا)

^۲ در دست‌نوشته‌ی مارکس این جمله به این شکل آمده است: من در نخستین بخش این نوشته، هنگام واکاوی کالا ثابت کردم که چگونه آ. اسمیت در تعریف ارزش مبادله‌ای دچار تزلزل است و به‌ویژه تعیین ارزش کالاها از طریق کمیت کاری که برای تولیدشان ضروری است را خیلی زود خلط می‌کند و جایش را به کمیت کار زنده‌ای می‌دهد که با آن می‌توان کالایی را خرید، یا — و این دقیقاً به همان معناست — به کمیتی از کار زنده که با آن مقدار معین، قابل خریداری است. (م – آ، [۳۱])

^۳ Cercle vicieux

<2> ویراست MEV یادآوری کرده است که در دست‌نویس بجای «تعیین» از «تعیین‌ها استفاده شده است. اما در ویراست MEGA نیز فقط «تعیین» به‌کار رفته است. (م – فا)

داد. یک بخش از آن را ریکاردو نقل کرده است.^۱ کل آموزه‌ی او پیرامون تأثیر تقسیم کار و ماشین‌آلات پیشرفته‌تر بر قیمت کالا، بر همین اساس استوار است. در این‌جا اشاره به یک نمونه کافی است. در فصل یازدهم از کتاب نخست اسمیت از ارزان شدن بسیاری از کالاهای مانوفاکتوری زمان خودش در مقایسه با سده‌های پیش سخن می‌گوید و سخن‌اش با این عبارت به پایان می‌رسد:

«به صرف مقدار کار بیش‌تری نیاز بود |283b| تا کالا به بازار آورده شود؛ و وقتی به بازار رسید، بنابراین ناگزیر بود قیمت مقدار کار بسیار بزرگ‌تری را در مبادله بخرد یا به دست آورد.» ([«پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل»، پاریس ۱۸۰۲] جلد دوم، ص ۱۵۶) <3>

|۲۴۵| دوم، اما این تناقض و گذار از یک شیوه‌ی تبیین به شیوه‌ی دیگر نزد اسمیت مبتنی است بر ژرف‌اندیشی‌ای که ریکاردو در کشف این تناقض نادیده گرفته و به شایستگی به آن نپرداخته و بنابراین توانا به حل آن نیز نشده است. فرض بگیریم که همه‌ی کارگران تولیدکننده‌ی کالا باشند و نه فقط کالاهایشان را تولید کنند، بلکه آن‌ها را نیز بفروشند. ارزش این کالاها از طریق مقدار زمان کار لازم گنجیده در آن‌ها تعیین می‌شود. به این ترتیب، اگر کالاها بنا بر ارزش‌شان فروخته شوند، آن‌گاه کارگر کالایی را که محصول زمان کاری ۱۲ ساعته است، دوباره در ازای زمان کار ۱۲ ساعته در شکل کالایی دیگر می‌خرد، یعنی زمان کار ۱۲ ساعته‌ای که در ارزش مصرفی دیگری تحقق یافته است. در نتیجه ارزش کارش برابر است با ارزش کالایش، یعنی برابر است با محصول زمان کاری ۱۲ ساعته. فروش و فروش مجدد، در یک کلام، کل فرآیند مبادله، دگردیسی کالاها، کوچک‌ترین تغییری در این وضع پدید نمی‌آورد. او صرفاً پیکره‌ی ارزش مصرفی را که بازنمایاننده‌ی زمان کاری ۱۲ ساعته است، تغییر می‌دهد. بنابراین ارزش کار برابر است با ارزش محصول کار. نخست، — مادام که کالاها بنا بر ارزش‌شان مبادله می‌شوند — مقادیر برابری از کار شیئیت‌یافته در کالاها با یکدیگر مبادله می‌شوند. دوم این‌که اما، مقدار معینی کار زنده در ازای مقدار برابری از کار شیئیت‌یافته مبادله می‌شود، زیرا اولاً کار زنده در محصولی، در کالایی که به کارگر تعلق دارد شیئیت می‌یابد؛ و ثانیاً این کالا دوباره در ازای کالای دیگری مبادله می‌شود که در آن مقدار برابری کار گنجیده است. بنابراین، در حقیقت مقدار معینی کار زنده، در ازای مقدار برابری کار شیئیت‌یافته مبادله می‌شود. به این ترتیب نه فقط کالایی با کالای دیگر به نسبتی مبادله می‌شود که نمایاننده‌ی مقدار برابری از زمان کاری است که در آن‌ها شیئیت یافته، بلکه مقداری کار زنده در ازای کالایی مبادله می‌شود که بازنمایاننده‌ی همان مقدار کار شیئیت‌یافته است.

تحت این شرایط و با این پیش‌فرض می‌توانست ارزش کار (مقدار کالایی که می‌توان با مقدار مفروضی کار خرید، یا مقدار کاری که می‌توان با مقدار مفروضی کالا خرید) درست مانند کمیت کار گنجیده در کالا به مثابه

^۱ ریکاردو، «دریاره‌ی اصول اقتصاد سیاسی و مالیات‌ها»، چاپ دوم، لندن ۱۸۱۹، فصل ۱، بخش ۱. (م - آ، [۳۲])
^{<3>} فراز پیشین و این گفتاورد در ویراست «مگا» بعد از صفحه‌ی |۲۸۳| از دفتر هفتم آمده‌اند. (م - فا)

سنج‌هی ارزش اعتبار داشته باشد، زیرا ارزش کار همواره همان مقدار کار را به‌نحو شیئیت‌یافته بازنمایی می‌کند که کار زنده برای تولید آن کالا ضرورت دارد، یا مقدار معینی زمان کار زنده همواره بر مقدار کالایی حاکم است که بازنمایانده‌ی همان مقدار زمان کار به‌نحو شیئیت‌یافته باشد. اما در همه‌ی شیوه‌های تولید — و به‌ویژه در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه نیز — که در آن‌ها شرایط عینی کار به یک یا چندین طبقه تعلق دارند و توانایی کار، برعکس فقط متعلق به یک طبقه است، همانا طبقه‌ی کارگر، وضع درست وارونه و مخالف «آن پیش‌شرط» است. محصول یا ارزش محصول کار به کارگر تعلق ندارد. مقدار معینی کار زنده، حاکم بر همان مقدار کار شیئیت‌یافته نیست، یا مقدار معینی از کار که در کالا شیئیت یافته است بر مقدار بزرگ‌تری از کار زنده حاکم است، که بزرگ‌تر از کاریست که در خود کالا گنجیده است.

اینک از آن‌جا که آ. اسمیت کاملاً به‌درستی از کالا و مبادله‌ی کالایی عزیمت می‌کند، یعنی از شرایطی سرآغازین که تولیدکنندگان فقط به‌مثابه صاحب کالا، در مقام فروشنده‌ی کالا و خریدار کالا در برابر یکدیگر ظاهر می‌شوند، کشف می‌کند (یا چنین به‌نظرش می‌آید) که در مبادله‌ی بین سرمایه و کارمزدی، همانا کار شیئیت‌یافته | ۲۴۶ | و کار زنده، قانون عام هم‌هنگام فسخ می‌شود و کالاها (زیرا کار نیز مادام که خرید و فروش می‌شود، کالا است) به نسبت مقدار کاری مبادله نمی‌شوند که بازنمایانده‌ی آن‌اند. **به همین دلیل** به این نتیجه می‌رسد که، به‌محض آن‌که شرایط کار در شکل مالکیت زمین و سرمایه رو در روی کارگر مزدی قرار گیرند، زمان کار دیگر سنج‌هی درونماندگاری نیست که ارزش مبادله‌ای کالاها را تنظیم می‌کند. برعکس، همان‌گونه که ریکاردو به‌درستی یادآوری کرده است، او می‌بایست به وارونه به این نتیجه می‌رسید که اصطلاحاتی مانند «کمیت کار» و «ارزش کار» دیگر یکی و همان نیستند، یعنی ارزش نسبی کالاها، هرچند به‌واسطه‌ی زمان کار گنجیده در آن‌ها، اما نه به‌واسطه‌ی ارزش کار تنظیم می‌شود، زیرا اصطلاح اخیر «یا «ارزش کار» فقط مادامی درست بود که با اصطلاح نخست «یا «کمیت کار»» یکی و همان باقی می‌ماند. این که تبدیل این ارزش یا ارزش کار به سنج‌هی ارزش، به همان معنایی که زمان کار یا خود کار سنج‌هی ارزش‌ها یا عنصر ارزش‌آفرین است، حتی زمانی که کارگر محصول خویش یا ارزش محصول خویش را تصرف می‌کرد، فی‌نفسه خطا و سخنی سخیف می‌بود، نکته‌ای است که در ادامه‌ی بحث و بنا به اقتضاء از سوی مالتوس طرح و مستدل خواهد شد.^۱ حتی در آن شرایط نیز مجاز نمی‌بود کاری را که می‌توان با «به‌دست‌آوردن» کالایی خرید، به همان معنای کاری که در کالا گنجیده است به‌مثابه سنج‌هی مقدار ارزش^۲ تلقی کرد که یکی، فقط نمایه‌ی دیگری می‌بود.

در هر حال آ. اسمیت دشواری استنتاج قانون حاکم بر مبادله‌ی بین سرمایه و کار را، — که مبادله‌ای است مبتنی بر اصولی به‌ظاهر کاملاً متقابل و متناقض — از قانونی که تعیین‌کننده‌ی مبادله‌ی بین کالاهاست، حس می‌کند.

^۱ در دفترهای سیزدهم و چهاردهم، صفحه‌های ۷۶۷ - ۷۵۳، در فصل «مالتوس»، مارکس به تفصیل به دیدگاه‌های او پیرامون ارزش و ارزش اضافی می‌پردازد. (م - آ، [۳۳])

^۲ Index

حتی زمانی که سرمایه مستقیماً رو در روی کار و نه رو در روی توانایی کار قرار داده می‌شود، تبیین آن تناقض ممکن نبود. این که زمان کاری که برای بازتولید و حفظ توانایی کار صرف می‌شود، بسیار متفاوت است با کاری که از صرف توانایی کار حاصل می‌شود، نزد اسمیت کاملاً شناخته شده بود. او خود از اثر کانتیلون، «مقالاتی پیرامون سرشت تجارت...» نقل می‌کند:

«همان نویسنده می‌افزاید: انتظار می‌رود که کار برده‌ای سالم دو برابر هزینه‌ی نگهداری‌اش بیارزد. او معتقد است که کار پست‌ترین کارگر نمی‌تواند کمتر از کار برده‌ای سالم باشد.» (جلد ۱، کتاب اول، فصل هشتم، ص ۱۳۷، گارنیه).

از سوی دیگر شگفت‌آور است که اسمیت دریافت که تردید و تأملش تا چه اندازه اندک به قانونی مربوط است که مبادله‌ی بین کالاها را تنظیم می‌کند. تناسبی که به موجب آن تولیدکنندگان کالای الف یا کالای ب، محصولات الف و ب، یا به عبارت دقیق‌تر، ارزش‌شان را بین خود تقسیم می‌کنند، کوچک‌ترین خللی در این امر پدید نمی‌آورد که کالاهای الف و ب به تناسب زمان کار گنجیده در آن‌ها با یکدیگر مبادله شوند. اگر سهمی از الف نصیب مالک زمین شود، سهمی نصیب یک سرمایه‌دار و سهم سومی نصیب کارگر، این تقسیم به هر تناسبی باشد، در این واقعیت چیزی را تغییر نمی‌دهد که خود الف بنا بر ارزشش با ب مبادله شود. نسبت زمان کاری که در کالاهای الف و ب گنجیده است، از این که زمان کار گنجیده در الف و ب به تصرف اشخاص گوناگونی درآید، به هیچ روی خدشه بر نمی‌دارد. «آن‌گاه که مبادله‌ی بین لباس و پارچه تحقق یافته است، تولیدکنندگان لباس همان سهمی از پارچه را در اختیار خواهند داشت که با سهم پیشین‌شان در لباس برابر است.» ([مارکس]، «فقر فلسفه»، ص ۲۹). این همان استدلالی است که پسین‌تر ریکاردویی‌ها علیه [۲۴۷] آ. اسمیت اقامه خواهند کرد. جان کازنوه^۱ از پیروان مالتوس می‌نویسد:

«مبادله‌ی کالاها و تقسیم ارزش‌شان به سهم‌های گوناگون باید جدای از یکدیگر در نظر گرفته شوند ... اوضاع و احوالی که بر یکی تأثیر می‌گذارند، لزوماً تأثیری بر دیگری ندارند. مثلاً کاهش هزینه‌ی تولید کالایی منفرد نسبت «مبادله‌اش را با همه‌ی کالاها» دیگر تغییر می‌دهد؛ اما ضرورتاً تقسیمش «به سهم‌ها» تغییر نمی‌کند و به هیچ نحوی تأثیری بر کالاهای دیگر ندارد. از سوی دیگر، کاهش عمومی در ارزش کالاها که به شیوه‌ای یکسان شامل همه می‌شود، نسبت‌شان با یکدیگر را تغییر نمی‌دهد؛ چنین کاهش‌ی می‌تواند — اما ممکن است نتواند — تأثیری بر تقسیم «سهم‌ها» بگذارد.» (جان کازنوه در مقدمه به ویرایش خود از کتاب مالتوس، «تعاریفی در اقتصاد سیاسی»، لندن ۱۸۵۳، [ص ۷۱]).

¹ John Cazenove

اما از آنجا که «توزیع» ارزش محصول بین سرمایه‌دار و کارگر، خود بر مبادله بین کالاها — کالاها و توانایی کار — مبتنی است، حق به‌جانب آ. اسمیت است. تبدیل ضمنی ارزش کار یا میزانی که به‌موجب آن کالایی (یا پول) می‌تواند کار بخرد به سنجهی ارزش‌ها، تأثیر مختل‌کننده‌ای بر استدلال اسمیت دارد؛ جایی که او به نظریه‌ی قیمت‌ها می‌پردازد، یا جایی که تأثیر رقابت بر نرخ سود را بررسی می‌کند، اثر او یک‌پارچگی‌اش را به‌طور اعم از دست می‌دهد و توده‌ای از پرسش‌های بنیادین را در پژوهش او حذف می‌کند. این معضل — همان‌گونه که به‌زودی خواهیم دید — بر استدلال او پیرامون **ارزش اضافی به‌طور کلی** تأثیری ندارد، زیرا او در این‌جا همواره به تعیین درست ارزش به‌واسطه‌ی زمان کاری که در کالاهای گوناگون صرف شده، پای‌بند است.

اینک پردازیم به طرح و استدلال او.

پیش از آن البته باید به یک مورد اشاره کرد. آ. اسمیت چیزهای مختلفی را خلط می‌کند و جابجا می‌گیرد. نخست این که در کتاب اول، فصل ۵ [گارنیه] آمده است:

«یک انسان، بسته به این که چه امکانی برای تأمین وسیله‌ی معاش، آسایش و تفریح در زندگی دارد، ثروتمند یا تهی‌دست است. اما از آنجایی که تقسیم کار به شاخه‌های مختلف پیش‌تر شکل گرفته است، انسان فقط می‌تواند بخش فوق‌العاده کوچکی از همه‌ی آن چیزها را مستقیماً از طریق کار خود فراهم آورد و بخش به‌مراتب بزرگ‌تر آن را باید از **کار دیگران** انتظار داشته باشد؛ بنابراین او بسته به کمیت کاری که قادر است بر آن حاکم باشد یا بخرد، ثروتمند یا تهی‌دست خواهد بود. بر این اساس ارزش هر کالای دلخواه برای کسی که آن را در اختیار دارد اما خود به آن نیاز ندارد یا نمی‌تواند مصرفش کند، بلکه قصد دارد آن را در **إزای چیز دیگری مبادله کند، برابر است با کمیت کاری که این کالا او را قادر می‌سازد بخرد یا تحت اختیار خود درآورد.** بنابراین، کار معیار سنجش واقعی ارزش مبادله‌ای همه‌ی کالاهاست.» (جلد یک، ص ۵۹، ۶۰).

و در ادامه:

«آن‌ها» (کالاها) «دربردارنده‌ی ارزش کمیت معینی کارند که ما در **إزای چیز** معاوضه‌اش می‌کنیم | ۲۴۸ | که **انتظار داریم دربردارنده‌ی ارزش کمیت برابری از کار باشند** ... همه‌ی ثروت‌های جهان نه با طلا و نقره، بلکه با کار خریداری می‌شوند؛ و برای آن‌هایی که از آن برخوردارند و در صدد مبادله‌ی آن با این یا آن محصول تازه‌اند، ارزش دقیقاً برابر است با کمیتی از کار که آن‌ها قادرند بخرند یا در اختیار بگیرند.» (کتاب اول، [فصل] پنجم، ص ۶۰، ۶۱).

و سرانجام:

«همان‌گونه که آقای هابس می‌گوید، **ثروت** به معنای **قدرت** است؛ اما کسی که دارایی بزرگی به‌چنگ می‌آورد یا به ارث می‌برد، از این طریق لزوماً قدرتی سیاسی به‌دست نمی‌آورد، خواه قدرتی مدنی، خواه نظامی ... نوع قدرتی که این دارایی بی‌میانجی و مستقیماً برای او به ارمغان می‌آورد، قدرت خریدن است؛ حقی است برای حکمرانی بر کل کار دیگران یا بر کل محصول این کار که در آن لحظه‌ی معین در بازار موجود است.» (همان‌جا، ص ۶۱).

می‌توان دید: در همه‌ی این موارد اسمیت **کار دیگران و محصول این کار** را خلط می‌کند و جابجا می‌گیرد. ارزش مبادله‌ای کالایی که به فردی تعلق دارد، به دلیل تقسیم کار، در کالاهای بیگانه‌ای هستی دارد که فرد می‌تواند بخرد، یعنی در مقدار کار بیگانه‌ای که در آن‌ها گنجیده است، در مقدار کار مادیت‌یافته‌ی بیگانه. و این مقدار کار بیگانه برابر است با مقدار کاری که در کالای خود او گنجیده است. همان‌گونه که صریحاً می‌گوید:

«کالاها دربردارنده‌ی ارزش کمیت معینی کارند که ما در ازای چیزی معاوضه‌اش می‌کنیم که انتظار داریم دربردارنده‌ی ارزش کمیت برابری از کار باشد.»

تأکید در این‌جا بر تغییر ناشی از **تقسیم کار** است که موجب می‌شود ثروت دیگر نه محصول کار خود آدمی، بلکه مقدار کار بیگانه‌ای باشد که این محصول بر آن حاکم است، کاری اجتماعی که می‌تواند بخرد؛ و مقدارش به‌وسیله‌ی مقدار کاری تعیین می‌شود که در آن گنجیده است. در حقیقت این‌جا فقط مقوله‌ی ارزش مبادله‌ای دربردارنده‌ی این نکته است که کار من صرفاً به‌مثابه کار اجتماعی و محصولش به‌مثابه فرمانروا بر مقدار برابری کار اجتماعی تعیین‌کننده‌ی ثروت من است. کالای من که دربردارنده‌ی مقدار معینی زمان کار لازم است به من فرمانروایی بر همه‌ی کالاهای دیگر با ارزشی برابر، همانا بر مقدار برابری کار بیگانه که در ارزش‌های مصرفی دیگر تحقق یافته است، اعطا می‌کند. در این‌جا تأکید بر برابرگذاری یا «همتادانستن»^۱ کار **من** و کار **بیگانه** به پیروی و منتج از تقسیم کار و ارزش مبادله‌ای است، به‌عبارت دیگر، تأکید بر کار اجتماعی است (و این‌که کار **من** یا کار گنجیده در کالاهای من هم پیشاپیش **اجتماعاً** تعیین یافته است و در سرنوشت خویش دگرگون شده است و این را جناب آدم نمی‌بیند و فراموش می‌کند)؛ تأکید به‌هیچ وجه بر تمایز بین کار **شیئیت یافته** و کار **زنده** و قوانین ویژه‌ی مبادله‌شان نیست. در حقیقت آن‌چه آ. اسمیت در این‌جا می‌گوید هیچ نیست جز این‌که ارزش کالاها به‌واسطه‌ی زمان کار گنجیده در آن‌ها تعیین می‌شود و ثروت دارنده‌ی کالاها عبارت از مقدار کار اجتماعی‌ای است که او صاحب‌اختیارشان است.

¹ Gleichsetzung

البته همین برابرگذاری یا یکسان‌انگاری **کار و محصول کار** | ۲۴۹ | در این‌جا، نخستین اقتضاء برای خلط و جابجاگرفتن تعیین ارزش کالاها به‌واسطه‌ی کمیت کار گنجیده در آن‌ها و تعیین ارزش کالا به‌واسطه‌ی مقدار کار زنده‌ای است که می‌تواند خریداری کند، یا تعریف کالاها به‌واسطه‌ی ارزش کار. وقتی آ. اسمیت می‌گوید:

«دارایی فرد دقیقاً به نسبت دایره‌ی این قدرت بزرگ‌تر یا کوچک‌تر است، یعنی به تناسب کمیت کاری از دیگران که بر آن فرمانروایی دارد، یا، — و **این دقیقاً به همان معناست** (و این‌جا با اینهمانی کاذب سر و کار داریم) — به نسبت «مقداری از» **محصول کار دیگران** که می‌تواند بخرد.» (همان‌جا، ص ۶۱).

به همین ترتیب می‌توانست بگوید: به تناسب کمیت کار اجتماعی گنجیده در کالا یا دارایی خودش؛ کما این‌که یادآور می‌شود:

«آن‌ها» (کالاها) «دربردارنده‌ی ارزش کمیت معینی کارند که ما در ازای چیزی معاوضه‌اش می‌کنیم که انتظار داریم دربردارنده‌ی ارزش **کمیت برابری** از کار باشد.»

(واژه‌ی **ارزش**^۱ در این‌جا زائد و بی‌معناست). این استنتاج غلط خود را پیشاپیش در فصل پنجم نشان می‌دهد، جایی که مثلاً می‌گوید:

«چنین است که کار، از آن‌جا که **ارزش خودش** هرگز تغییر نمی‌کند، یگانه معیار سنجش واقعی و قطعی‌ای است که می‌تواند در همه‌ی دوران‌ها و همه‌ی مکان‌ها در خدمت ارزیابی و مقایسه‌ی ارزش همه‌ی کالاها باشد.» (ص ۶۶).

آن‌چه برای خودِ کار و بنابراین معیار سنجش، همانا زمان کار، صادق است، یعنی این امر که ارزش کالاها همواره در تناسب با زمان کاری است که در آن‌ها تحقق یافته، فارغ از هر نحوی که **ارزش کار** تغییر کند، در این‌جا به‌مثابه ادعایی پیرامون ارزش متغیر خودِ کار طرح می‌شود.

آ. اسمیت نخستین‌بار در این‌جا اساساً به بررسی مبادله‌ی کالایی پرداخته بود: سرشت ارزش مبادله‌ای، تقسیم کار و پول. از دید او مبادله‌کنندگان صرفاً در مقام دارندگان کالا در برابر یکدیگر قرار دارند. آن‌ها کار بیگانه را در شکل کالا می‌خرند، درست همان‌گونه که کار خودشان در شکل کالا به صحنه می‌آید. بنابراین مقداری از کار اجتماعی که آن‌ها تحت اختیار خود دارند برابر است با مقدار کاری که در کالایی که می‌خرند، گنجیده است. اما زمانی که او در فصل‌های بعد به مبادله بین کارِ شیئیت‌یافته و کارِ زنده، همانا مبادله‌ی بین سرمایه‌دار و کارگر می‌رسد و در آن‌جا **تأکید می‌کند** که ارزش کالا اینک نه دیگر به‌واسطه‌ی مقدار کاری که در خودِ آن گنجیده

¹ Valeur

است، بلکه به واسطه‌ی مقدار کار بیگانه و زنده‌ای که با آن متمایز است، تعیین می‌شود، یعنی به واسطه‌ی مقدار کاری که بر آن حاکم است یا می‌تواند بخرد، در حقیقت این ادعا به این معنا نیست که کالاها دیگر به تناسب زمان کاری که در آن‌ها گنجیده است مبادله نمی‌شوند، بلکه به این معناست که **ثروت‌افزایی** یا ارزش‌افزایی ارزش گنجیده در کالا و درجه‌ی این ارزش‌افزایی به کمیت بیش‌تر یا کمتر کار زنده‌ای وابسته است که کار شیئی‌یافته آن را به جنبش وامی‌دارد. و «ادعای او» در این صورتبندی «البته» درست است. با این حال اسمیت مبهم باقی می‌ماند.

[۲ - تئوری عام ارزش اضافی نزد اسمیت.

سود، رانت زمین و بهره به‌مثابه کسری‌هایی از محصول کار کارگر]

| ۲۵۰ | آ. اسمیت در فصل ششم از کتاب اول از رابطه‌ای که به‌موجب آن فرض گرفته می‌شود تولیدکنندگان فقط در مقام فروشندگان کالا و دارندگان «کالا» رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند، به رابطه‌ی مبادله‌ی بین دارندگان شرایط کار و کسانی که فقط دارندگان توانایی کارند، گذار می‌کند.

«در این اوضاع و احوال قوام‌نیافته‌ی جامعه که بر انباشت سرمایه‌ها و مالکیت بر خاک و زمین مقدم است، آشکارا **حجم کار لازم برای به‌دست‌آوردن اشیاء گوناگون در مبادله**، یگانه‌عاملی است که می‌تواند نوعی قاعده برای مبادله فراهم کند ... طبیعی است که آنچه معمولاً محصول دو روز یا دو ساعت کار است دوبرابر ارزش چیزی را داشته باشد که معمولاً محصول یک روز یا یک ساعت کار است.» (کتاب اول، فصل ششم، ص ۹۴، ۹۵. گارنیه).

به این ترتیب، زمان کار لازم برای تولید کالاهای گوناگون نسبتی را که بنا به آن با یکدیگر مبادله می‌شوند، همانا ارزش مبادله‌ای‌شان را، تعیین می‌کند.

«تحت این شرایط کل محصول کار به کارگر تعلق دارد و کمیت کاری که به‌طور معمول برای به‌دست‌آوردن یا تولیدکردن شیئی قابل مبادله صرف می‌شود، یگانه‌عاملی است که می‌تواند کمیت کاری را تعیین کند که باید برای خریدن، دراختیارگرفتن یا مبادله‌ی آن در ازای چیزی، به‌طور معمول از توانایی انجامش برخوردار بود.» (همان‌جا، ص ۹۶).

یعنی: بنا به این شرط، کارگر صرفاً زمانی فروشنده‌ی کالا است و یکی حاکم بر کار دیگری است که کارگر با کالایش کالای فرد دیگری را می‌خرد. به عبارت دیگر او با کالایش صرفاً بر آن مقدار از کار دیگری حاکم می‌شود که در کالای خودش گنجیده است، زیرا آن‌ها فقط کالاها را با یکدیگر مبادله می‌کنند و ارزش مبادله‌ای کالاها به واسطه‌ی زمان کار گنجیده در آن‌ها یا کمیت کار تعیین می‌شود.

اما آدم ادامه می‌دهد:

«به محض آن که سرمایه در دستان افراد انباشته می‌شود، طبعاً برخی از آن‌ها آن را به کار می‌اندازند تا آدم‌های کوشا را به کار وادارند و مواد خام و لوازم معاش در اختیارشان بگذارند تا از راه فروش محصولات کار آن‌ها، یا به واسطه‌ی آن چه کار آن‌ها بر ارزش آن مواد خام افزوده است، سودی ببرند.» (همان‌جا، ص ۹۶).

اما پیش از آن که فراز بعدی را پی بگیریم، همین‌جا توقف کنیم. نخست، این آدم‌های کوشا که نه وسائل معاش خویش را دارند و نه از وسیله‌ی کار برخوردارند، از کجا آمده‌اند؟ از آسمان که به زمین نیفتاده‌اند؟ اگر جامه‌ی صورتبندی خامسرانه‌ی اسمیت را از بیان او برکنیم، این ادعا هیچ معنای دیگری ندارد جز این‌که: تولید سرمایه‌دارانه از آن لحظه‌ای آغاز می‌شود که شرایط تولید به یک طبقه تعلق دارند و تسلط و اختیار صرف بر توانایی کار خویش به طبقه‌ای دیگر. این جدایی کار از شرایط کار پیش‌شرط تولید سرمایه‌دارانه را می‌سازد.

دوم، اما منظور آ. اسمیت از این که می‌گوید به کاربرندگان کار کارگران، «از راه فروش محصولات کار آن‌ها یا به واسطه‌ی آن چه کار آن‌ها | ۲۵۱ | بر ارزش آن مواد خام افزوده است، سودی ببرند»، چیست؟ منظورش این است که خاستگاه سود، فروش است و این که کالا بالاتر از ارزشش فروخته می‌شود، یعنی همان چیزی که استوارت سود منتج از واگذاری می‌نامد، که هیچ نیست جز نوسان ثروت بین بهره‌وران؟ بگذاریم خودش پاسخ بدهد.

«زمانی که محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار مبادله می‌شود، چه در ازای پول و چه در ازای کار» (سرچشمه‌ی خطا، دوباره، همین‌جاست) «یا در ازای کالاها‌ی دیگر، باید بالاتر و ورای آن چه برای پرداخت قیمت‌های مواد و مزدهای کارگران کفایت می‌کند، چیز دیگری هم اعاده شود، برای سود بنگاه‌داری که با سرمایه‌اش این کسب و کار را راه انداخته است.»

به موضوع راه‌انداختن «کسب و کار» بعداً بازمی‌گردیم. نک: دفتر هفتم، ص ۱۷۳، در بحث مربوط به سرمایه و پیرامون شرح و بازنمایی توجیه‌گرانه‌ی سود)^۱ **این چیز دیگری** که در جریان مبادله‌ی محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار باید برای سود بنگاه‌دار «علاوه بر قیمت مواد و ...» اعاده شود، از فروش کدام کالا، بالاتر و ورای ارزشش منشاء می‌گیرد؟ آیا همان سود منتج از واگذاری استوارتی است؟

آدام بلافاصله ادامه می‌دهد «به این ترتیب ارزشی که کارگر به مواد خام افزوده است، این‌جا،» (یعنی به محض حصول تولید سرمایه‌دارانه) «تجزیه می‌شود به دو بخش، که یکی مزدش را پرداخت می‌کند و دیگری سود کارآفرین را، به پاداش کل مبلغ پیش‌ریخته برای مواد خام و دستمزدها.» (ص ۹۶، ۹۷).

به این ترتیب این‌جا اسمیت صریحاً اعلام می‌کند: سودی که با فروش محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار حاصل می‌شود از خود **فروشی** سرچشمه نمی‌گیرد و بنابراین کالا نه **بالاتر و ورای** ارزشش فروخته می‌شود و نه سود منتج از واگذاری است. به عبارت دیگر، ارزش، مقدار کاری که کارگران به مواد اختصاص می‌دهند، در حقیقت به دو بخش تقسیم می‌شود. یک بخش کارمزدشان را می‌پردازد یا به وسیله‌ی کارمزدشان پرداخت می‌شود. بنابراین آن‌ها فقط همان مقدار کار تحویل می‌دهند که در شکل کارمزد دریافت کرده‌اند. بخش دوم سود سرمایه‌دار را می‌سازد، یعنی مقدار کاری است که او می‌فروشد، بی‌آن‌که چیزی برایش پرداخت کرده باشد. به این ترتیب اگر او کالا را بنا بر ارزشش، یعنی بنا بر زمان کار گنجیده در آن بفروشد، یا به عبارت دیگر اگر او آن را بنا بر قانون ارزش در ازای کالاهای دیگر مبادله کند، سودش از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که او یک بخش از کار گنجیده در کالا را **نپرداخته**، اما مسلماً آن را **می‌فروشد**. از این طریق آ. اسمیت خود این ادعا را ابطال می‌کند که شرایطی که در آن کارگر دیگر صاحب کل محصول کارش نیست و باید آن را یا ارزشش را با صاحب سرمایه تقسیم کند، نافی این قانون است که به موجب آن نسبتی که کالاها با یکدیگر مبادله می‌شوند، یا ارزش

^۱ مارکس در این‌جا به یکی از دفترهای گزیده‌برداری‌هایش اشاره می‌کند. در صفحه‌ی ۱۷۳ دفتر هفتم گزیده‌برداری‌ها (اگر گفتاوردهایی از روزنامه‌ها را که در این دفتر آمده‌اند مبنای داوری قرار دهیم، متن صفحه‌ی ۱۷۳ در سال ۱۸۶۳ نوشته شده است.) مارکس گفتاوردهایی از فصل ششم کتاب اول اسمیت، «پژوهشی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل» نقل می‌کند و آن‌ها را با ملاحظاتی انتقادی همراه می‌کند که در آن‌ها اشاره‌اش به غیرممکن بودن استنتاج سود از «ریسک بنگاه‌دار» است. تا جایی که به «فصلی پیرامون تعاریف توجیه‌گرانه‌ی سود» مربوط است، قصد مارکس این بود که آن را برای قسمت سوم پژوهش‌اش پیرامون «سرمایه به‌طور عام» بنویسد. در دفتر چهاردهم دستنوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱، صفحه ۷۷۷ در معنایی همانند به بخشی که باید درباره‌ی «تعاریف توجیه‌گرانه‌ی رابطه‌ی سرمایه و کار مزدی» بنویسد، اشاره می‌کند.

«تصور بورژوازی از سود به‌مثابه «پاداش ریسک» را مارکس در دفتر دهم دستنوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱، و در واکاوی تابلوی اقتصادی کینه مورد انتقاد قرار می‌دهد.» (م - آ، [۳۴])

مبادله‌ای‌شان، به‌واسطه‌ی مقدارِ زمانِ کارِ مادیت‌یافته در آن‌ها تعیین می‌شود. برعکس، او سود خودِ سرمایه‌دار را از آن‌جا استنتاج می‌کند که او بخشی از کارِ افزوده بر کالا را نپرداخته است و این همان منشاء سود او به هنگام فروش کالا است. ما پس از این خواهیم دید که او حتی واژه به واژه سود را از کاری مشتق می‌کند که کارگر بیش‌تر و فراتر از مقدار کاری که **جبران‌کننده‌ی** کارمزد اوست، یا به‌عبارت دیگر جایگزین هم‌ارزی برای آن است، انجام می‌دهد. با این دریافت، او خاستگاهِ حقیقیِ ارزش اضافی را شناخته است. او هم‌هنگام مؤکداً مقرر می‌کند که ارزش اضافی نه از |۲۵۲| مبالغ پیش‌ریز شده که ارزش آن‌ها — فارغ از آن‌که تا چه اندازه در فرآیند واقعی کار سودمند باشند — صرفاً در محصول دوباره ظاهر می‌شود، بلکه منحصراً از کار تازه‌ای سرچشمه می‌گیرد که کارگران در فرآیند تازه‌ای از تولید، جایی که مبالغ پیش‌ریخته فقط نقش مایه‌ی کار و وسیله‌ی کار را دارند، بر مواد خام می‌افزایند.

در مقابل، این اظهار (که مبتنی است بر همان خلط و جابجایی‌ای که در آغاز به آن اشاره شد) خلاصت:

«زمانی که محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار مبادله می‌شود، چه در **إزای پول** و چه در **إزای کار** یا دیگر کالاها ...» (ص ۹۶).

اگر او «سرمایه‌دار» کالا را در **إزای پول** یا کالای دیگری مبادله کند، سودش از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که کار بیش‌تری از آن‌چه خریده است، می‌فروشد؛ از آن‌جا که او، مقدار یکسانی از کار شیئیت‌یافته را در **إزای** مقدار برابری کار زنده مبادله نمی‌کند. بنابراین آ. اسمیت مجاز نیست مبادله در **إزای پول** یا مبادله در **إزای کالاها** را با مبادله‌ی محصول آماده و تمام‌شده در **إزای کار**، یکی و یکسان قرار دهد، زیرا در دو مبادله‌ی نخست ارزش اضافی از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که کالاها بنا بر ارزش‌شان، یعنی بنا بر زمانِ کارِ گنجیده در آن‌ها مبادله می‌شوند، اما این زمان کار تا اندازه‌ای **پرداخت نشده** است. در این‌جا فرض بر این است که سرمایه‌دار مقدار برابری از کار گذشته را با مقدار کار زنده‌ی برابر با آن مبادله نمی‌کند؛ «یعنی، فرض این است» که کمیت کار زنده‌ی تصرف‌شده از سوی او بزرگ‌تر است از کمیت کار زنده‌ای که او «ارزشش را» پرداخته است. در غیراین‌صورت مزد کارگر با ارزش محصولش برابر خواهد بود. بنابراین در مبادله‌ی محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار در **إزای پول** یا کالا، مادام که کالاها بنا بر ارزش‌شان مبادله می‌شوند، سود از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که مبادله بین محصول آماده و تمام‌شده‌ی کار و کار زنده از قانون دیگری پیروی می‌کند؛ و از این‌که در این‌جا، هم‌ارزها مبادله نمی‌شوند. این حالات نباید با یکدیگر مخلوط شوند.

به این ترتیب، سود هیچ نیست جز کسری از ارزش که کارگران بر مواد کار می‌افزایند. آن‌ها اما هیچ بر مواد کار نمی‌افزایند جز کمیت تازه‌ای از کار. بنابراین زمان کار کارگر به دو جزء تجزیه می‌شود، یک جزء، که او هم‌ارزش را از سرمایه‌دار دریافت کرده است، یعنی کارمزدش، و جزء دیگر که او به رایگان تحویل می‌دهد و سود

سرمایه‌دار را می‌سازد. آ. اسمیت به‌درستی تأکید می‌کند که جزئی از کار (ارزش)، که نو است و کارگر بر مواد می‌افزاید، به کارمزد و سود تجزیه می‌شود، یعنی ارزش اضافی نوآفریده فی‌نفسه هیچ ربطی به جزء پیش‌ریز شده‌ی سرمایه (به‌مثابه مواد و ابزار کار) ندارد.

آ. اسمیت که به این ترتیب سود را به تصرف کار بیگانه‌ی پرداخت‌نشده تحویل کرده است، بلافاصله ادامه می‌دهد:

«می‌توان باور کرد که سود سرمایه فقط نام دیگری برای نوع ویژه‌ای از کار باشد، کار نظارت و مدیریت.» (ص ۹۷).

و او این دیدگاه خطای مبتنی بر کار سرنگهبانی را ابطال می‌کند. به این موضوع در فصل دیگری بازمی‌گردیم.^۱ در این جا مهم است تأکید کنیم که آ. اسمیت مخالف و تقابل دیدگاهش پیرامون خاستگاه سود را با دیدگاه توجیه‌گرانه با دقت بسیار می‌شناسد، آن را برجسته می‌کند و صریحاً بر آن تأکید دارد. او پس از برجسته کردن این تقابل، ادامه می‌دهد:

| ۲۵۳ | «در این اوضاع و احوال، محصول کار همیشه به‌طور کامل به کارگر تعلق ندارد. برعکس، کارگر باید آن را در اغلب موارد با مالک سرمایه که او را به اشتغال درآورده است، تقسیم کند. هم‌چنین کمیت کاری که معمولاً برای تهیه یا تولید یک کالا صرف می‌شود دیگر یگانه‌عاملی برای تعیین کمیت کاری نیست که با آن به‌طور معمول می‌توان کالایی را خرید، بر آن اختیار یافت یا در مبادله به‌دستش آورد. روشن است که هنوز باید مقدار اضافی «ای کار» برای سود سرمایه‌ای که دستمزدها را پیش‌ریز کرده و مواد خام را فراهم آورده است، تحویل داده شود.» (همان جا، ص ۹۹).

این، سراسر درست «است». با پیش‌فرض تولید سرمایه‌دارانه، کار شیئیت‌یافته — بازنمایی شده در پول یا کالا — علاوه بر کمیت کاری که در آن گنجد است، همواره کمیتی اضافی «از کار زنده را نیز برای سود سرمایه» می‌خرد، اما این، به سخن دیگر، معنایی جز این ندارد که کار شیئیت‌یافته بخشی از کار زنده را به رایگان به‌تصرف خویش درمی‌آورد؛ تصرف بدون پرداخت. این امتیاز اسمیت نسبت به ریکاردو است که او قویاً تأکید دارد چگونه این مبادله همزاد تولید سرمایه‌دارانه است. از سوی دیگر اما نسبت به ریکاردو از این رو پس‌روست که همواره از ریکاردو در دیدگاهی که اسمیت در استدلال خود ابطالش کرده است، همانا این نظر که به‌واسطه‌ی این مبادله‌ی تغییر «ماهیت» یافته بین کار مادیت‌یافته و کار زنده، تغییری در تعیین ارزش نسبی کالاها

^۱ مارکس برداشت توجیه‌گرانه از درآمد بنگاهداری، به مثابه دستمزدی که سرمایه‌دار برای «کار نظارت و مدیریت» دریافت می‌کند، را در بخش مربوط به رمزی (دفتر هیجدهم دستنویس‌ها) و در جُستار «درآمد و سرچشمه‌هایش. اقتصاد یاهو‌سرا» مورد انتقاد قرار می‌دهد. (م - آ، [۳۵])

نیز پدید می‌آید، حاکی از این که آن‌ها در برابر یکدیگر نمایانده‌ی هیچ چیز جز کار مادیت‌یافته یا کمیت‌های معینی از کار تحقق‌یافته نیستند، پیروی می‌کند.

پس از آن که اسمیت ارزش اضافی را در یکی از اشکال آن، یعنی در شکل سود به‌مثابه کاری بازنمایی کرد که کارگر بالاتر و فراتر از بخشی از کار انجام می‌دهد که جبران‌کننده‌ی مزد اوست، همین کار را با شکل دیگری ارزش اضافی، همانا **رانت زمین**، می‌کند. یکی از شرایط عینی کار که هم‌چون مالکیتی بیگانه‌شده با کار و بنابراین مالکیتی بیگانه، رو در روی کار قرار می‌گیرد، **سرمایه** است؛ شرط عینی دیگر کار، خود **زمین** است، زمین در مقام مالکیت ارضی. در نتیجه اسمیت پس از سخن گفتن از مالک سرمایه، ادامه می‌دهد:

«به محض آن که خاک کشوری یکسره به مالکیت خصوصی بدل شده است، همه‌ی مالکان زمین، درست مانند **همه‌ی مردم دیگر**، عاشق برداشت چیزی‌اند که نکاشته‌اند و حتی در ازای محصولات طبیعی زمین طلب و ادعای **رانت خاک**^۱ دارند ... او» (کارگر) «باید سهمی از آن چه کارش فراهم آورده یا تولید کرده است، به صاحب زمین تحویل دهد. این سهم، یا قیمت این سهم — و این هردو به یک معنایند — سازنده‌ی **رانت خاک** است.» (همان‌جا، ص ۹۹، ۱۰۰).

بنابراین رانت زمین نیز مانند سود صنعتی واقعی فقط بخشی از کاری است که کارگر بر مواد خام افزوده و واگذار می‌کند، کاری که او بدون دریافت مزدی به مالک زمین و خاک، به زمیندار تحویل می‌دهد؛ یعنی فقط بخشی است از کار اضافی‌ای که او بیش‌تر و فراتر از بخشی از کاری انجام می‌دهد که جبران‌کننده‌ی مزد اوست یا هم‌ارزی است برای زمان کار گنجیده در کارمزد او.

به این ترتیب، آ. اسمیت ارزش اضافی، همانا کار مازاد، یا افزوده‌ای از کار انجام‌شده و در کالا تحقق‌یافته، **بیش‌تر و فراتر** از کاری پرداخت‌شده که هم‌ارزش را در قالب کارمزد دریافت کرده است، به‌مثابه **مقوله‌ی عام** تعریف می‌کند، |۲۵۴| مقوله‌ای که سود و رانت در واقع اشتقاق‌هایی از آن هستند. با این حال او ارزش اضافی را نه به‌خودی‌خود و نه در مقام مقوله‌ی جدا و متمایز از شکل‌های ویژه‌ای که در سود و رانت زمین به‌خود می‌پذیرد، برشناخته است. از همین‌رو، نزد او، حتی بیش‌تر از ریکاردو، خطاها و کاستی‌ها در پژوهش، بسیارند.

شکل دیگری که ارزش اضافی خود را در قالب آن می‌نماید، **بهره‌ی سرمایه**، بهره (بهره‌ی پول) است. اما این

¹ Bodenrente

«بهره‌ی پول همواره» (به گفته‌ی اسمیت در همان فصل) «درآمدی است مشتق شده که اگر نتواند از «کاسه‌ی» سودی پرداخت شود که از سرمایه‌گذاری پول حاصل می‌شود، باید از منبع درآمد دیگری پرداخت شود.»

(یعنی یا از رانت زمین، یا از کارمزد. در حالت اخیر، اگر میانگین دستمزد کار را در نظر بگیریم، بهره سهمی از ارزش اضافی به نظر نمی‌رسد، بلکه کسرکردنی است از خودِ مزد، یا — در این شکل، چنان که در آینده و در مناسبت‌های دیگر خواهیم دید، در شرایط تولید توسعه‌نیافته‌ی سرمایه‌داری پیش می‌آید — شکل دیگری است از سود.^۱)

«مگر آن که وام‌گیرنده فردی باشد اهل بریزوپاش و حیفومیل که برای پرداخت بهره‌ی وام اولش، وامی تازه می‌گیرد.» (همان جا، ص ۱۰۵، ۱۰۶).

به این ترتیب، بهره یا بخشی است از **سود** که با سرمایه‌ی استقراضی ایجاد می‌شود؛ در این صورت شکلی ثانوی از خودِ سود، اشتقاقی از آن، و بنابراین تقسیم دیگری است از ارزش اضافی تصرف شده در شکل سود، بین اشخاص مختلف. یا از منبع رانت پرداخت می‌شود. در این صورت همان مقام سود را دارد. یا، وام‌گیرنده آن را از سرمایه‌ی خود یا سرمایه‌ی بیگانه می‌پردازد. در این صورت به هیچ روی ارزش اضافی‌ای نمی‌سازد، بلکه صرفاً تقسیم دیگری از ثروت موجود، نوسانِ توازنِ ثروت بین بهره‌وران است؛ مثل سودِ منتج از واگذاری. به استثنای حالت اخیر، که بهره اساساً شکلی از ارزش اضافی نیست (و به استثنای حالتی که بهره کسری‌ای از کارمزد، یا خود شکلی از سود است؛ و آدم اسمیت درباره‌ی این آخرین شکل حرفی نمی‌زند)، بهره صرفاً شکلی ثانوی از ارزش اضافی، بخشی صرف از سود یا رانت است (و فقط به تقسیم سود یا رانت مربوط می‌شود) و بنابراین بازنمایانده‌ی هیچ نیست جز بخشی از کارِ مازادِ پرداخت‌نشده.

«مقدار پولی که به قصد کسب بهره وام داده شده است از دید وام‌دهنده همواره به‌مثابه سرمایه دیده می‌شود. او انتظار دارد که پس از انقضای زمان مقرر پولش به او بازگردانده شود و وام‌گیرنده بابت استفاده از این پول طی این زمان، رانت سالانه‌ی معینی به او بپردازد. وام‌گیرنده می‌تواند از پول یا به‌مثابه سرمایه یا به‌عنوان **دستمایه‌ای برای مصرف مستقیم** استفاده کند. اگر به‌مثابه سرمایه از آن استفاده کند، در این صورت آن را برای استخدام و نگهداری کارگران مولد به کار می‌بندد که **ارزش را همراه با سود باز تولید می‌کنند**. در این حالت می‌تواند سرمایه را بازپرداخت کند و بهره را بپردازد، بی‌آن که ضرورت داشته باشد به منبع درآمد دیگری دست بزند یا آن را بفروشد. اگر آن را به‌عنوان دست‌مایه‌ای معین و برای مصرف مستقیم به کار ببرد، آن‌گاه مانند هر اسراف‌کننده‌ی دیگری رفتار می‌کند و چیزی را که هدفش استخدام و نگهداری افرادِ کوشا بود،

^۱ مارکس «شکل‌های باستانی» سرمایه را در جُستار «درآمد و سرچشمه‌هایش. اقتصاد یاوه‌سرا» در دفتر پانزدهم دستنویس‌ها، صفحه‌های ۹۰۱ - ۸۹۹ بررسی می‌کند. (م - آ، [۳۶])

برای تفریح و تن‌آسایی به‌هدر می‌دهد. در این حالت نه می‌تواند سرمایه را بازپرداخت کند و نه بهره‌ای بپردازد، بی‌آن‌که به منبع درآمد دیگری دست بزند یا آن را بفروشد، مثلاً دار و ندارش یا رانت زمین را.» (از ۲ تا ۲، فصل چهارم، ص ۱۲۷، ویرایش مک‌کل [آک]).

|۲۵۵| پس کسی که پول، در این‌جا یعنی سرمایه، وام می‌گیرد، یا خود او آن را در مقام سرمایه به‌کار می‌بندد و از آن سود می‌برد. در این حالت بهره‌ای که او به وام‌دهنده می‌پردازد، هیچ نیست جز بخشی از سود زیر عنوان **نامی ویژه**. یا پول وام‌گرفته‌شده را مصرف می‌کند. در این حالت با کاهش دارایی خود، دارایی وام‌دهنده را افزایش می‌دهد. در این‌جا فقط توزیع دیگری از ثروتی صورت می‌گیرد که از دست اسراف‌کننده به جیب رباخوار فرو می‌رود، اما هیچ ارزش اضافی‌ای ایجاد نمی‌شود. به این ترتیب مادام که بهره به‌طور اعم بازنمایاننده‌ی ارزش اضافی است، هیچ نیست جز بخشی از سودی که به‌نوبه‌ی خود، هیچ نیست جز شکل معینی از ارزش اضافی، یا به‌عبارت دیگر، از کار پرداخت‌نشده.

در پایان آ. اسمیت یادآور می‌شود که همه‌ی عایدی‌های اشخاص نیز که از راه مالیات‌ها زندگی می‌کنند، یا از سهم کارمزد پرداخت می‌شوند، یعنی کسری‌ای از خود کارمزداند، یا سرچشمه‌شان در سود و رانت زمین است، یعنی فقط عنوان‌هایی هستند که تحت آن‌ها رسته‌های گوناگون از سود و رانت زمین می‌خورند، که خود هیچ نیستند جز شکل‌های گوناگونی از ارزش اضافی.

«همه‌ی مالیات‌ها و همه‌ی درآمدهایی که بر مالیات‌ها متکی‌اند، «مانند» حقوق‌ها، مستمری‌های بازنشستگان و همه‌ی انواع مقرری‌های سالانه سرآخر از یکی از این سه سرچشمه‌ی اصلی و سرآغازین درآمد، چه با واسطه و چه بی‌واسطه مشتق می‌شوند و، یا از دستمزد کار یا از سود سرمایه یا رانت زمین پرداخت می‌شوند.» (کتاب اول، فصل چهارم، ص ۱۰۶، همان‌جا [گارنیه]).

بنابراین بهره‌ی پول نیز مانند مالیات یا مالیات‌های مشتق‌شده از درآمدها — مادام که کسری‌هایی از خود کارمزد نیستند — صرفاً سهم‌شدن در سود و رانت زمین‌اند که آن‌ها نیز به‌نوبه‌ی خود در ارزش اضافی خلاصه می‌شوند، یعنی در زمان کار پرداخت‌نشده.

این است نظریه‌ی عمومی آ. اسمیت پیرامون ارزش اضافی.

آ. اسمیت یک‌بار دیگر کل دیدگاهش را جمع‌بندی می‌کند و نخست آن‌جا روشن می‌شود که او تا چه اندازه اندک تلاش دارد اثبات کند که ارزشی که کارگر بر محصول می‌افزاید (پس از کسر هزینه‌های تولید، ارزش مواد خام و ابزار کار) دیگر به‌واسطه‌ی زمان کار گنجیده در محصول تعیین نمی‌شود، زیرا کارگر کل این ارزش را به تصرف خویش در نمی‌آورد، بلکه باید آن را با سرمایه‌دار و مالک زمین تقسیم کند؛ ارزش یا محصول را. شیوه‌ای

که بنا بر آن ارزش یک کالا بین تولیدکنندگان این کالا تقسیم می‌شود، طبعاً کوچک‌ترین تغییری در سرشت ارزش و نسبت ارزشی میان کالاها نمی‌دهد.

«از زمانی که زمین به مالکیت خصوصی درآمده است، صاحب زمین خواستار سهمی تقریباً از همه‌ی محصولات است که کارگر می‌تواند روی آن زمین تولید یا جمع‌آوری کند. رانت زمین او نخستین کسری از محصول کار انجام‌شده روی زمین است. اما کشت‌گر زمین به‌ندرت از وسائل معاش برای حفظ زندگی خود تا زمان برداشت محصول برخوردار است. خرج معاش او معمولاً از سرمایه‌ی کسی که او را به کار واداشته، از سرمایه‌ی اجاره‌دار زمین، پیش‌ریز می‌شود، کسی که کوچک‌ترین علاقه‌ای به اشتغال کشت‌گر نمی‌داشت، اگر او محصول کارش را با صاحب سرمایه تقسیم نمی‌کرد و سرمایه‌اش را بعلاوه‌ی مبلغی سود به او باز نمی‌گرداند. این سود، کسری دیگری |۲۵۶| از محصول کاری است که روی زمین انجام شده است. محصول تقریباً همه‌ی انواع کار تابع و فرودست همین کسری برای سود است. در همه‌ی صنایع اغلب کارگران، نیازمند کارفرمایی هستند که تا پایان یافتن «فرآیند» کار، مواد خام و دستمزد و وسیله‌ی خرج زندگی‌شان را پیش‌ریز کند. این کارفرما در محصول کارشان یا ارزشی که این‌ها با کار روی مواد خام به آن می‌افزایند سهم می‌شود و سرچشمه‌ی سودش هم همین است.» (از یک تا یک، فصل هشتم، ص ۱۰۹، ۱۱۰ [ویرایش مک‌کلاک]).

به این ترتیب، آ. اسمیت در این‌جا رانت زمین و سود سرمایه را با عباراتی خشک و بی‌رمق صرفاً به‌مثابه کسری‌هایی از محصول کارگر یا ارزش محصول توصیف می‌کند که با کمیت کار افزوده‌شده بر مواد از سوی دیگر، برابرند. اما این کسری، همان‌گونه که خود اسمیت نیز با آن پیش‌تر کلنجار رفته بود، فقط عبارت از بخشی از کار است که کارگر بیش‌تر و فراتر از مقدار کارش بر مواد می‌افزاید که فقط کارمزدش را جبران می‌کند یا فقط هم‌ارزی برای کارمزدش فراهم می‌آورد؛ یعنی کار مازاد یا بخش پرداخت‌نشده‌ی کارش. (بنابراین، در حاشیه یادآور می‌شویم که سود و رانت یا سرمایه و مالکیت زمین هرگز نمی‌توانند سرچشمه‌ی ارزش باشند.)

۳- کشف تولید ارزش اضافی در همه‌ی سپهرهای کار اجتماعی از سوی اسمیت

می‌توان پیشرفت بزرگ آ. اسمیت را در واکاوی ارزش اضافی، و بنابراین سرمایه، بسیار فراتر از فیزیوکرات‌ها دید. نزد آن‌ها فقط نوع معینی از کار واقعی — همانا کار کشاورزی — کاری است که ارزش اضافی می‌آفریند. به

این ترتیب آن‌ها ارزش مصرفی را یگانه سرچشمه‌ی ارزش می‌دانستند و نه زمان کار یا کار به‌طور عام اجتماعی را. اما در عطف به این نوع ویژه‌ی کار، این **طبیعت** یا زمین است که در حقیقت ارزش می‌آفریند و مسبب افزایش ماده (ارگانیک) است؛ یعنی، مازادی از ماده‌ی تولیدشده، بیش‌تر و فراتر از ماده‌ی به‌کاررفته.¹ آن‌ها به موضوع در چارچوبی کاملاً محدود می‌نگرند و با تصویری خیال‌انگیز، کژدیس‌هاش می‌کنند. اما نزد آ. اسمیت کار به‌طور عام اجتماعی، کاملاً فارغ از آن‌که در چه ارزش مصرفی‌ای بازنمایانده شود، فقط کمیت کار لازم، کاری است که ارزش می‌آفریند. ارزش اضافی خواه در شکل سود پدیدار شود، خواه رانت زمین، خواه در شکل ثانوی بهره، هیچ نیست جز بخشی از کاری که مالک شرایط عینی کار در مبادله با کار زنده تصرف کرده است. بنابراین نزد فیزیوکرات‌ها ارزش اضافی فقط در شکل رانت زمین پدیدار می‌شود. نزد آ. اسمیت رانت زمین، سود و بهره فقط شکل‌های گوناگون ارزش اضافی‌اند.

وقتی من ارزش اضافی را، مادام که فقط در تناسب با کل سرمایه‌ی پیش‌ریزشده لحاظ شود، **سود سرمایه** می‌نامم، از این روست که سرمایه‌دار بی‌میانجی درگیر در تولید، **بی‌میانجی** کار مازاد را تصرف می‌کند، کاملاً فارغ از آن‌که او پس از این، این ارزش اضافی را زیر چه عنوان «یا مقوله‌ای» با دیگران شریک می‌شود، چه این دیگری مالک زمین باشد، چه وام‌دهنده‌ی سرمایه. همان‌گونه که اجاره‌دار، مستقیماً اجاره را به مالک زمین می‌پردازد، کارخانه‌دار از ارزش اضافی‌ای که به تصرف درآورده است، رانت زمین را به مالک زمینی که کارخانه بر آن بنا شده است، و بهره را به سرمایه‌داری که سرمایه‌اش را پیش‌ریز کرده است، می‌پردازد.

|۲۵۷| {اینک باید به این نکات نیز پرداخت: ۱) جابجاگرفتن ارزش اضافی و سود نزد آ. اسمیت؛ ۲) نظرش درباره‌ی کار مولد؛ ۳) چگونه او رانت و سود را به سرچشمه‌های ارزش بدل می‌کند و نیز واکاوی نادرستش از قیمت طبیعی کالاها، که در آن ارزش مواد خام و کارافزار نباید جدا از قیمت سه منبع درآمد وجود داشته باشند یا تلقی شوند.}

[۴ - کژفهمی تأثیر قانون ارزش به‌هنگام مبادله بین سرمایه و کارمزد نزد اسمیت]

کارمزد یا هم‌ارزی که به‌وسیله‌ی آن سرمایه‌دار حق تصاحب موقت توانایی کار را می‌خرد، در شکل بی‌میانجی‌اش کالا نیست، بلکه کالای دگر‌دیسی‌یافته، همانا پول، یا کالا در شکل قائم به‌ذاتش به‌مثابه ارزش

¹ ویراستاران م - آ توضیح داده‌اند که این جمله در حاشیه‌ی متن نوشته شده و مارکس آن را به‌عنوان جمله‌ای که باید وارد متن شود، علامت زده است. (م - فا)

مبادله‌ای، یا در مقام مادیت‌یافتگی بی‌میانجی کار اجتماعی یا زمان کار عام است. کارگر طبعاً با این پول کالاها را به همان قیمتی می‌خرد که هر دارنده‌ی دیگر پول. {در این جا از جزئیاتی مانند این موارد که مثلاً کارگر تحت شرایط و اوضاع و احوال نامناسبی خریدش را انجام می‌دهد، چشم‌پوشی کرده‌ایم.} او، مانند هر دارنده‌ی دیگر پول، در مقابل فروشنده‌ی کالا در مقام خریدار ظاهر می‌شود. او نه به‌مثابه کارگر، بلکه به‌مثابه قطب پول در برابر قطب کالا، در مقام دارنده‌ی کالا در شکل عام و همواره مبادله‌پذیرش، وارد «سپهر» گردش کالاها می‌شود. پولش دوباره [به] کالاهایی تبدیل می‌شود که قرار است برای او نقش ارزش‌های مصرفی را ایفا کنند و در این فرآیند، او کالاها را به همان قیمتی می‌خرد که آن‌ها به‌طور اعم در بازار دارند، به بیان کلی، بنا به ارزش‌شان. کارگر در این کنش فقط عمل $G-W$ «Geld-Ware: پول - کالا» را انجام می‌دهد که نشان‌گر تغییر شکل «ارزش» است، اما به‌هیچ وجه به معنای تغییر مقدار ارزش به‌طور کلی نیست. اما، از آن جا که او به‌واسطه‌ی کارش که در محصول مادیت یافته است، نه فقط آن مقدار زمان کار «بر محصول» افزوده است که در پول دریافت‌شده از سوی او «یا مزدش» گنجیده بود، نه فقط هم‌ارزی «در ازای مزد»، بلکه کار مازادی نیز به رایگان تحویل داده است که در حقیقت سازنده‌ی سرچشمه‌ی سود است، بنابراین **عملاً و واقعاً** (زیرا در ماحصل کار، حرکت میانجی‌گری که در فروش توانایی کار گنجیده بود، حذف می‌شود) ارزش بالاتری از ارزش کل مبلغی که معادل کارمزد اوست، عرضه کرده است. برعکس، او با زمان کاری بیش‌تر، کمیتی از کار را خریده است که در پول دریافت‌شده به‌مثابه مزد تحقق یافته است. بنابراین می‌توان گفت که او به‌طور غیرمستقیم همه‌ی کالاهایی را که پول به‌دست‌آمده (که به نوبه‌ی خود فقط بیان قائم به‌ذات مقدار معینی زمان کار اجتماعی است) معادل آن‌هاست، با زمان کاری می‌خرد که از زمان کار گنجیده در خود این کالاها بیش‌تر است، هرچند که او آن‌ها را به همان قیمتی می‌خرد که هر خریدار دیگری می‌خرد یا همان قیمتی که هر دارنده‌ی دیگر کالا در دگردیسی کالایش به آن دست می‌یابد. برعکس، پولی که سرمایه‌دار با آن کار می‌خرد، دربردارنده‌ی مقدار کمتری کار و مقدار کوچک‌تری زمان کار است از کمیت کار یا زمان کاری که کارگر انجام می‌دهد و در کالای تولیدشده از سوی او گنجیده است؛ علاوه بر مقدار کاری که گنجیده در مبلغی است که کارمزد را تشکیل می‌دهد، سرمایه‌دار مبلغ مازاد دیگری را نیز می‌خرد که او آن را پرداخت نکرده است و دربردارنده‌ی مازادی است که از کمیت کار گنجیده در پول پرداخت‌شده از سوی او بیش‌تر و فراتر است. و دقیقاً همین کمیت کار مازاد است که ارزش اضافی آفریده‌شده از سرمایه‌اش را می‌سازد.

اما از آن جا که پولی که |۲۵۸| سرمایه‌دار با آن کار می‌خرد (البته ماحصل رابطه چنین است که او کار می‌خرد، وگرنه پول او، به میانجی مبادله، نه مستقیماً با کار، بلکه با نیروی کار مبادله می‌شود)، هیچ نیست جز پیکره‌ی دگردیسی‌یافته‌ی **همه‌ی کالاهای [دیگر]**، یعنی هستندگی قائم به‌ذات‌شان در مقام ارزش مبادله‌ای، باید درعین حال گفته شود که همه‌ی کالاها در مبادله با کار زنده، کاری اضافه بر کاری که در خود آن‌ها گنجیده است، می‌خرند. دقیقاً همین اضافی است که ارزش اضافی را می‌سازد.

این شایستگی بزرگ آ. اسمیت است که درست در نخستین فصل‌های کتاب اول (فصل‌های شش، هفت و هشت)، جایی که از مبادله‌ی کالایی ساده و قانون ارزشش به مبادله بین کار شیئیت‌یافته و کار زنده، مبادله بین سرمایه و کار مزدی، به بررسی سود و رانت زمین به‌طور عام و در یک کلام به خاستگاه ارزش اضافی گذار می‌کند، این احساس را به‌دست می‌دهد که در این‌جا گسستی صورت می‌گیرد — و میانجی قضیه هرچه باشد، میانجی‌ای که خود او آن را نمی‌فهمد — در ماحصل امر، قانون «مبادله‌ی هم‌ارزها» عملاً نقض می‌شود و کار بیش‌تر در ازای کار کمتر (از منظر کارگر) و کار کمتر در ازای کار بیش‌تر (از منظر سرمایه‌دار) با یکدیگر مبادله می‌شوند؛ و این که او تأکید می‌کند و عملاً برآشفته است از این که با **انباشت سرمایه و مالکیت زمین** — یعنی با استقلال‌یابی شرایط کار در برابر خود کار — چرخشی تازه (و از چشم‌انداز ماحصل امر، چرخشی در عمل) و وارونگی‌ای ظاهری در قانون ارزش و بدل‌شدنش به ضد خود روی می‌دهد؛ هم‌چنین، این نیرومندی نظری اوست که این تناقض را درمی‌یابد و بر آن تأکید می‌کند، کما این که این سستی و کاستی نظری اوست که قانون عام، حتی برای مبادله‌ی کالایی صرف، او را برآشفته و پریشان می‌کند و بصیرتش را ندارد که ببیند چگونه این تناقض از آن‌جا پدیدار می‌شود که توانایی کار خود به کالا بدل شده است و مشخصه‌ی این کالای ویژه چنین است که ارزش مصرفی‌اش، که هیچ ربطی به ارزش مبادله‌ای‌اش ندارد، خود انرژی‌ای آفریننده‌ی ارزش مبادله‌ای است. ریکاردو از این لحاظ بر آ. اسمیت تقدم دارد که این تناقضات ظاهری و از منظر ماحصل امر، واقعی، او را دچار سرگستگی نمی‌کنند. او از این لحاظ از آ. اسمیت عقب‌تر است که حتی به ذهنش خطور نمی‌کند که اساساً معضلی موجود است و بنابراین پوشش ویژه‌ای که قانون ارزش‌ها در تشکیل سرمایه پیش می‌گیرد، در هیچ لحظه‌ای نه کنجکاوش می‌کند و نه دل‌مشغولش. این‌را که چگونه آن‌چه نزد آ. اسمیت نبوغ‌آمیز است نزد مالتوس و علیه موضع ریکاردویی به گرایشی ارتجاعی بدل می‌شود، پس از این خواهیم دید.^۱

اما در عین حال بدیهی است که این بصیرت آ. اسمیت که او را به نوسان و تزلزل وامی‌دارد و زمین را زیرپایش خالی می‌کند، برخلاف ریکاردو، به‌سوی یک نگرش فراگیر نظری و یکپارچه در عطف به شالوده‌ی انتزاعی و عام نظام بورژوازی رهنمون نمی‌شود.

| ۲۵۹ | شیوه‌ی بیانی اسمیتی فوق، حاکی از این که کالا کار بیش‌تری از آن‌چه در آن گنجد است می‌خرد یا این که کار، ارزش بالاتری از آن‌چه در کالا گنجد است می‌پردازد، درواقع بازگویی بیان هاجسکین است:

«**قیمت طبیعی** (یا **قیمت ضروری**) به معنای کل **مقدار کاری** است که طبیعت برای تولید هر کالایی از انسان طلب می‌کند ... کار «اصلی» سرآغازین بود، هم‌چنان هست و همواره یگانه‌ی پول خرید (و میانجی) بده‌بستان‌هایمان با طبیعت باقی می‌ماند ... هر کمیتی از کار برای ایجاد یک کالا ضروری باشد، کارگر باید با

^۱ نک. به یادداشت شماره‌ی [۳۳].

توجه به اوضاع و احوال کنونی جامعه، کار بسیار بیش‌تری از آنچه خریدنش از طبیعت ضروری است، برای کسب و تملک آن مایه بگذارد. این قیمت بسیار بالای طبیعی برای کارگر **قیمت اجتماعی** است. همیشه باید بین این دو تمایز قائل شد.» (توماس هاجسکین، «اقتصاد سیاسی برای همه...»، لندن ۱۸۲۷، ص ۲۱۹، ۲۲۰).

در این دریافت هاجسکین، دیدگاه هم‌هنگام درست و سرگشته و سرگردان‌کننده‌ی اسمیتی بازگویی شده است.

[۵ - درهم‌ریختگی ارزش اضافی و سود - عنصر یاوه‌سرایانه در نظریه‌ی اسمیت]

دیدیم که چگونه آ. اسمیت **ارزش اضافی** به‌طور اعم و رانت زمین و سود را به‌مثابه شکل‌های گوناگون و اجزاء تشکیل‌دهنده‌اش، تعریف و مستدل می‌کند. بنا بر بازنمایی او، بخش سرمایه که مرکب از مواد خام و ابزار تولید است، بی‌واسطه هیچ ربطی به ایجاد ارزش اضافی ندارد. ارزش اضافی منحصراً برخاسته از کمیت مازادی از کار است که کارگر **بیش‌تر و فراتر** از کاری که فقط هم‌ارز با کارمزد اوست، انجام می‌دهد. بنابراین ارزش اضافی فقط از آن بخشی از سرمایه که به کارمزد تخصیص یافته است، سرچشمه می‌گیرد، زیرا این بخش یگانه بخش سرمایه است که نه فقط خود را بازتولید می‌کند، بلکه مازادی ورای آن نیز تولید می‌کند. برعکس، در محاسبه‌ی سود، ارزش اضافی نسبت به کل مبلغ سرمایه‌ی پیش‌ریز شده لحاظ می‌شود؛ علاوه بر این تغییر، عوامل دیگری نیز در «محاسبه‌ی» سود وارد می‌شوند که منتج از هم‌تراز شدن سودها در سپهرهای گوناگون تولید سرمایه‌اند.

اما از آن‌جا که آدام اصل ارزش اضافی را مستدل می‌کند، اما نه مؤکداً در شکل مقوله‌ای معین که از شکل‌های ویژه‌اش متمایز باشد، بنابراین آن را مستقیماً با شکل تکامل‌یافته‌تر سود بی‌میانجی درهم می‌کند و در یک کیسه می‌ریزد. این خطا نزد ریکاردو و همه‌ی پیروانش نیز برجای می‌ماند. از این خطا زنجیره‌ای از ناپی‌گیری‌ها، تناقضات حل‌ناشده و بی‌فکری‌هایی سرچشمه می‌گیرند که ریکاردویی‌ها (همان‌گونه که پس از این در بخش سود خواهیم دید) در صدد حل آن‌ها به‌شیوه‌ای مکتبی و زبان‌بازانه‌اند (آشکارتر از بقیه از سوی خود ریکاردو، زیرا نزد او قانون بنیادین ارزش وحدتی دستگاه‌مند دارد و پی‌گیرانه به کار بسته می‌شود و از همین رو ناپی‌گیری‌ها و تناقضات، برجستگی چشم‌گیرتری دارند).^۱ تجربه‌گرایی^۱ خام ناسفته به متافیزیک کاذب، به اسکولاستیکی بدل

^۱ نک: یادداشت شماره ۱۲. مارکس در ادامه‌ی کار روی «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» به نقد دیدگاه‌ها و برداشت‌های ریکاردویی‌ها از سود می‌پردازد. در دفتر چهاردهم دست‌نوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱، در فصل «انحلال مکتب ریکاردو»، مارکس

می‌شود که با شکنج و رنج خویش می‌کوشد پدیده‌های تجربی غیرقابل انکار را مستقیماً، به میانجی انتزاعی ساده و صوری، از قانون عام مشتق کند یا به قواره‌ی عقلایی آن قانون بیاورد. در این جا و در ربط با آ. اسمیت می‌خواهیم بلافاصله یک نمونه بیاوریم، زیرا زمینه‌ی آشفته‌فکری، آن جایی نیست که او به صراحت به سود و رانت زمین، به این شکل‌های خاص ارزش اضافی می‌پردازد، بلکه آن جاست که او آن‌ها را فقط به‌مثابه شکل‌های ارزش اضافی به‌طور اعم، به‌مثابه استنتاجاتی قیاسی از کاری که کارگران بر مواد خام افزوده‌اند، می‌فهمد.

| ۲۶۰ | پس از آن که آ. اسمیت در کتاب اول، فصل ششم، [ص ۹۶، ۹۷] گفته است:

«پس ارزشی که کارگر بر مواد خام می‌افزاید، در این جا به دو بخش تقسیم می‌شود که از آن‌ها یکی مزدش را پرداخت می‌کند و دیگری سود کارفرماست در قیاس با کل مبلغی که او برای مواد خام و مزد کارگران پیش‌ریز کرده است».

ادامه می‌دهد:

«او» (بنگاه‌دار) «به استخدام این کارگر علاقمند نمی‌بود اگر انتظار نمی‌داشت که با فروش ثمره‌ی کارش چیزی بیش‌تر از آن‌چه برای جایگزین کردن روزی او ضروری است به کف آورد و هیچ علاقه‌ای نمی‌داشت به جای سرمایه‌ی کوچک‌تر سرمایه‌ای بزرگ‌تر را به‌کار ببندد، اگر سودش تناسب معینی با مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌اش نمی‌داشت.»

نخست توجه داشته باشیم: آ. اسمیت پس از آن که ارزش اضافی، یعنی عایدیِ مازادِ بنگاه‌دار و رای حجم ارزشی لازم برای جایگزین کردن روزی او «کارگر» را به بخشی از کار تحویل می‌کند که کارگر بیش‌تر و فراتر از مقدار ضروری که برای پرداخت مزدش، بر مواد خام می‌افزاید و بنابراین این عایدیِ مازاد را خالصاً برخاسته از بخشی از سرمایه قلمداد می‌کند که به مزد کارگران تخصیص یافته است، این عایدیِ مازاد را اما بلافاصله در شکل سود می‌فهمد، یعنی نه در عطف به بخشی از سرمایه که از آن سرچشمه گرفته است، بلکه به‌مثابه مازادی بالاتر از کل سرمایه‌ی پیش‌ریخته، «در قیاس با کل مبلغی که او برای مواد خام و مزد کارگران پیش‌ریز کرده است» (ناگفته نماند که در این جا وسائل تولید نادیده مانده‌اند). به این ترتیب او ارزش اضافی را بی‌میانجی در شکل سود می‌فهمد. دشواری‌هایی که بلافاصله پیش خواهند آمد، از همین رویند.

مکت و تأملی ویژه بر سیاق و شیوه‌ی مکتبی‌ای دارد که به‌واسطه‌ی آن جیمز میل کوشیده است تناقض‌های نظریه‌ی سود ریکاردویی را حل کند یا جان استوارت میل دست به تلاشی بی‌حاصل زده است تا تز ریکاردویی پیرامون تناسب وارونه بین نرخ سود و سطح دستمزد را بی‌میانجی از نظریه‌ی ارزش مشتق کند. (م - آ، [۳۷])

¹ Empirismus

آ. اسمیت می‌گوید، سرمایه‌دار

«به استخدام این کارگر علاقمند نمی‌بود، اگر انتظار نمی‌داشت که با فروش ثمره‌ی کارش چیزی بیش‌تر از آن‌چه برای جایگزین کردن روزی او ضروری است، به‌کف آورد.» [ص ۹۷].

این «گفته»، اگر رابطه‌ی سرمایه را پیش‌فرض بگیریم، کاملاً درست است. سرمایه‌دار تولید نمی‌کند تا با محصول تولید، نیازهایش را ارضاء کند؛ او اساساً برای رعایت مستقیم مصرف تولید نمی‌کند. او تولید می‌کند، تا ارزش اضافی تولید کند. اما با عزیمت از این پیش‌فرض — که هیچ نیست جز این که با فرض تولید سرمایه‌دارانه، سرمایه‌دار فقط به‌خاطر ارزش اضافی تولید می‌کند — آ. اسمیت، همانند بسیاری از پیروان لوده‌اش پس از او، **ارزش اضافی** را تبیین نمی‌کند، یعنی او هستندگی ارزش اضافی را نه با عزیمت از منافع سرمایه‌دار، بلکه با اتکا به میل و آرزوی سرمایه‌دار به ارزش اضافی تبیین می‌کند. این را در اساس و پیشاپیش از ارزشی که کارگر علاوه بر مزد دریافتی در جریان مبادله، بر مواد خام افزوده است، استنتاج کرده بود. اما او بلافاصله ادامه می‌دهد: سرمایه‌دار هیچ علاقه‌ای نمی‌داشت به‌جای سرمایه‌ی کوچک‌تر سرمایه‌ای بزرگ‌تر را به‌کار ببندد، اگر سودش تناسب معینی با مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌اش نمی‌داشت. در این‌جا، سود دیگر نه از سرشت ارزش اضافی، بلکه بنا بر «میل و منفعت» سرمایه‌دار تبیین می‌شود. چه لودگی سطحی و آشکاری.

آ. اسمیت در نمی‌یابد که با این درهم‌ریختگی بی‌میانجی ارزش اضافی با سود و سود با ارزش اضافی، قانونی را که هم‌اینک بر پایه‌ی خاستگاه ارزش اضافی وضع کرده است، |۲۶۱| به‌دور می‌افکند. اگر ارزش اضافی صرفاً بخشی از ارزش (یا بخشی از مقدار کار) که کارگر **بیش‌تر و فراتر** از آن‌چه جایگزین دستمزد کار است، بر مواد خام **می‌افزاید**، چرا باید این بخش دوم بی‌واسطه رشد کند؟ چون ارزش سرمایه‌ی پیش‌ریخته در این حالت بزرگ‌تر از حالت دیگر است؟ این تضاد در مثالی که آ. اسمیت بلافاصله طرح می‌کند تا نظر کسانی را که سود را مزدی برای باصطلاح کار نظارت و مراقبت می‌دانند، باطل می‌کند، به‌خوبی آشکار می‌شود. زیرا او می‌گوید:

«این‌ها» (سودهای سرمایه‌های پیش‌ریخته) «با دستمزد کار کاملاً تفاوت دارند؛ آن‌ها بر قوانینی کاملاً متفاوت مبتنی‌اند و با مقدار و سرشت این ظاهراً کار نظارت و مدیریت کوچک‌ترین تناسبی ندارند. **آن‌ها به تمامی مبتنی‌اند بر ارزش سرمایه‌ی به‌کار بسته‌شده** و بسته به مقدار و بزرگی این سرمایه، بیش‌تر یا کم‌ترند. مثلاً فرض کنیم جایی که سودهای میانگین سرمایه‌ها در هر مانوفاکتور سالانه ده درصد است، دو مانوفاکتور وجود دارد و هرکدام از آن‌ها بیست کارگر با مزد سالانه‌ی ۱۵ پوند در استخدام خود دارند به‌طوری که هر مانوفاکتور سالانه ۳۰۰ پوند دستمزد می‌پردازد. هم‌چنین فرض کنیم که در یک کارخانه مواد خام سخت و ناهنجار به ارزش سالانه‌ی ۷۰۰ پوند و در دیگری مواد خام ظریف و سفته به ارزش سالانه‌ی ۷۰۰۰ پوند وارد

کار می‌شود؛ به این ترتیب سرمایه‌ی سالانه‌ی به‌کاررفته فقط ۱۰۰۰ پوند و در دومی ۷۳۰۰ پوند است. بنا بر نرخ ده درصدی، کارخانه‌ی اول می‌تواند سود سالانه‌ی حدود ۱۰۰ پوند و کارخانه‌ی دوم سود سالانه‌ی نزدیک به ۷۳۰ پوند انتظار داشته باشد. با این حال و به‌رغم این اختلاف بزرگ بین سودهای‌شان، کار مراقبت و مدیریت در هر دوی آن‌ها می‌تواند کاملاً یا تقریباً همسان و هم‌قدر باشد.» [همان‌جا، ص ۹۷، ۹۸].

به این ترتیب از ارزش در شکل عامش بلافاصله به نرخی عمومی برای سود می‌رسیم که بی‌واسطه هیچ ربطی به آن ندارد. اما عجالتاً ادامه می‌دهیم. در هر دو کارخانه ۲۰ کارگر شاغل‌اند؛ کارمزدشان در هر دو کارخانه همسان و مساوی ۳۰۰ پ[وند] است. این فرض ثابت می‌کند که چنین نیست که در یک کارخانه کاری بیش‌تر از کارخانه‌ی دیگر انجام می‌گیرد و یک ساعت کار در یک کارخانه، و بنابراین یک ساعت کارِ مازاد در یک کارخانه برابر با چند ساعت کارِ مازاد در کارخانه‌ی دوم باشد. برعکس در هر دو کارخانه کارِ میانگین همسانی مفروض گرفته شده است و کارمزد برابری که برای آن‌ها پرداخت می‌شود، همین همسانی را نشان می‌دهد. اگر این‌طور است، پس چگونه کار مازادی که در یک کارخانه، کارگران بیش‌تر و فراتر از قیمت کارشان (بر محصول) می‌افزایند، هفت برابر ارزشمندتر از کار کارگران کارخانه‌ی دیگر است؟ یا به‌عبارت دیگر، چرا کارگران یک کارخانه که مواد دست‌مایه‌ی کارشان ۷ برابر گران‌تر از مواد کارخانه‌ی دیگر است، هفت برابر کار مازاد بیش‌تر از کارگران کارخانه‌ی دوم تحویل می‌دهند، در حالی که در هر دو کارخانه کارمزد برابری دریافت می‌کنند، یا زمان کارِ برابری، که برای |۲۶۲| بازتولید کارمزدشان ضروری است، دارند؟

سود هفت برابر در یک مانوفاکتور در مقایسه با مانوفاکتور دیگر، و اساساً قانونی برای سود که مبتنی بر نسبت آن با مقدار سرمایه‌ی پیش‌ریخته است، در نخستین نگاه متناقض است با قانونی برای ارزش اضافی یا سود (زیرا آ. اسمیت هر دو را بی‌واسطه یکی و یکسان می‌انگارد) که منحصرأ بر کار مازاد پرداخت‌نشده‌ی کارگر مبتنی است. آ. اسمیت این قوانین را با بی‌فکری ساده‌لوحانه‌ای به‌کار می‌بندد، بی‌آن‌که کوچک‌ترین اطلاعی از این تضاد حاضر و موجود داشته باشد. همه‌ی پیروان او نیز — از آن‌جا که هیچ‌یک از آن‌ها ارزش اضافی را متمایز از شکل‌های متعین‌اش بررسی نمی‌کنند و فقط به‌طور کلی به آن می‌پردازند — به او وفادار باقی می‌مانند. این معضل، همان‌گونه که اشاره شد، نزد ریکاردو بروزی ناهنجارتر دارد.

از آن‌جا که آ. اسمیت ارزش اضافی را نه فقط به سود، بلکه به رانتِ زمین نیز تحویل می‌کند — یعنی به دو نوع ویژه‌ای از ارزش اضافی که پویش هر یک از آن‌ها به‌واسطه‌ی قوانینی کاملاً متفاوت تعیین می‌یابد — می‌بایست از همان آغاز دریابد که مجاز نیست شکل عام انتزاعی را با هیچ‌یک از شکل‌های ویژه‌اش، بی‌میانجی درهم‌ریزد (یا یکی و یکسان پندارد). نزد او و نزد همه‌ی اقتصاددانان بورژوازی که پس از او می‌آیند، کمبود شمِ نظری برای فهم و تشخیص تفاوت‌های شکلی روابط اقتصادی و نیز رویکردِ ناسفته و ناهنجار به ماده‌ی تجربی پیش‌رو و علاقه به آن، قاعده «ی مسلط» برجای می‌مانند. از همین روست ناتوانی‌شان نیز در فهم درست پول، که

چیزی نیست جز دگردیسی‌های گوناگون شکل ارزش مبادله‌ای، جایی که اندازه‌ی ارزش بی‌تغییر باقی مانده است.

[۶ - درک نادرست اسمیت از سود، رانت و دستمزد در مقام سرچشمه‌های ارزش]

لاودردیل^۱ در «پژوهش‌هایی پیرامون سرشت و خاستگاه ثروت عامه»، ترجمه‌ی Lagentie de Lavaïss، پاریس ۱۸۰۸ شیوه‌ی استدلال آ. اسمیت پیرامون ارزش اضافی را — که به‌گفته‌ی او منطبق است با دیدگاه‌هایی که لاک طرح کرده بود — متهم می‌کند به این که بنا بر آن سرمایه برخلاف ادعای خود اسمیت، دیگر خاستگاه اصیل ثروت نیست، بلکه فقط منبعی ثانوی و اشتقاقی است. بخش مربوط به این انتقاد به این قرار است:

«بیش از یک سده پیش از این، لاک تقریباً عین همین نظر را» (که اسمیت دارد) «داشت...». به‌گفته‌ی او «پول چیزی سترون است که هیچ چیز تولید نمی‌کند؛ همه‌ی خدمتی که پول ارائه می‌کند این است که بنا بر توافق متقابل، سود که اجرت کار یک انسان بود، به جیب فرد دیگری برود.» (لاودردیل، ص ۱۱۶). «اگر این نظر درباره‌ی سود سرمایه فرسخانه^۲ درست باشد، نتیجه این می‌شود که سود سرچشمه‌ای اصیل برای ثروت نیست، بلکه ثانوی و اشتقاقی است؛ و بنابراین می‌توان سرمایه را یکی از سرچشمه‌های ثروت ندانست، زیرا سودش هیچ نیست جز انتقالی از جیب کارگر به جیب سرمایه‌دار.» (همان‌جا، ص ۱۱۶، ۱۱۷).

مادام که ارزش سرمایه در محصول دوباره پدیدار می‌شود، نمی‌توان آن را «سرچشمه‌ی ثروت» نامید. در این‌جا فقط کار انباشته‌شده، مقدار معینی کار مادیت‌یافته است که ارزش خود را بر محصول می‌افزاید.

سرمایه فقط در مقام **رابطه** مولد ارزش است، همانا مادامی که به‌عنوان اجباری بر سر کار مزدی آن را ناگزیر می‌کند کار مازادی انجام دهد، یا زمانی که نیروی بارآور کار را مهمیز می‌زند تا ارزش اضافی نسبی بی‌آفریند. در هردو حالت، سرمایه ارزش تولید می‌کند فقط |۲۶۳| در این مقام قدرت بیگانه با کار شرایط عینی خود کار بر فراز کار است، اساساً فقط شکلی است از شکل‌های خود کار مزدی، در مقام شرایط کار. اما سرمایه در معنای رایج نزد اقتصاددانان، یعنی در مقام کار انباشته‌ی واقعاً موجود در «پیکر» پول یا کالاها، همانند همه‌ی شرایط دیگر کار، از جمله نیروهای رایگان طبیعت نیز، در فرآیند کار و در ایجاد ارزش‌های مصرفی اثری مولد دارد، اما هرگز سرچشمه‌ی ارزش نیست. ارزش نوینی نمی‌آفریند و فقط مادامی که خود ارزش مبادله‌ای دارد بر محصول

¹ Lauderdale

² rigorös

ارزش مبادله‌ای می‌افزاید؛ یعنی، خود نیز به زمان کار شیئیت یافته تحویل می‌شود، چنان که «آشکار باشد که کار، سرچشمه‌ی ارزش آن است.

لاوردیل البته در این باره حق دارد که آ. اسمیت، در واکاوی سرشت ارزش اضافی و ارزش، به غلط سرمایه و خاک و زمین را به مثابه سرچشمه‌های قائم به ذات ارزش مبادله‌ای معرفی می‌کند. این‌ها سرچشمه‌های درآمد صاحبان‌شان‌اند، مادام که سندی دال بر مقدار معینی کار مازادند که کار کارگر فراتر و بیش‌تر از زمان کار لازم برای جایگزینی کارمزدش به‌ناگزیر انجام داده است. مثلاً آ. اسمیت می‌گوید:

«دستمزد کار، سود و رانت زمین سه سرچشمه‌ی آغازین هر درآمد، و هر ارزش مبادله‌ای.»
(همان‌جا، فصل ششم، [ص ۱۰۵]).

همان‌گونه که راست است که آن‌ها سرچشمه‌ی آغازین هر درآمدند، همان‌گونه خطاست که آن‌ها سرچشمه‌ی آغازین هر ارزش مبادله‌ای نیز هستند، زیرا ارزش کالا منحصراً به واسطه‌ی زمان کار گنجدیده در آن تعیین می‌شود. در حالی که آ. اسمیت هم‌اینک رانت زمین و سود را نیز هم‌چون مشتقاتی^۱ صرف از ارزش یا از کاری معرفی می‌کند که کارگر بر مواد خام می‌افزاید، چگونه می‌تواند آن‌ها را سرچشمه‌های آغازین ارزش مبادله‌ای بنامد؟ (آن‌ها فقط در این معنا و دامنه می‌توانند چنین باشند که سرچشمه‌های آغازین را به جنبش وامی‌دارند، یعنی کارگر را مجبور می‌کنند کار مازاد انجام دهد) مادام که آن‌ها عنوان‌هایی (یا شرایطی) هستند که با استناد به آن‌ها می‌توان بخشی از ارزش، همانا از کار شیئیت یافته در کالا را تصرف کرد؛ آن‌ها سرچشمه‌های درآمد برای صاحبان‌شان هستند. اما تقسیم یا تصرف ارزش، سرچشمه‌ی ارزشی نیست که تصرف می‌شود. اگر این تصرف روی نمی‌داد و کارگر کل محصول کارش را به مثابه مزد به دست می‌آورد، ارزش کالای تولیدشده همانی که بود باقی می‌ماند، هرچند دیگر بین او و مالک زمین و سرمایه‌دار تقسیم نمی‌شد.

مالکیت زمین و سرمایه، به این دلیل که این دو، سرچشمه‌های درآمد صاحبان‌شان هستند، یعنی به آن‌ها این قدرت را می‌دهند که سهمی از ارزش‌های آفریده‌شده از سوی کار را تصرف کنند، به سرچشمه‌های ارزشی که تصرف می‌کنند، بدل نمی‌شوند. در عین حال خطاست که گفته شود دستمزد کار سازنده‌ی یکی از سرچشمه‌های آغازین ارزش است، هرچند که آن، یا به بیان دقیق‌تر، فروش دائمی توانایی کار، سرچشمه‌ی درآمد کارگر است. آنچه ارزش می‌آفریند، کار است نه دستمزد کارگر. دستمزد کار ارزشی است پیشاپیش موجود، یا، اگر کل «فرآیند» تولید را در نظر آوریم، سهمی از ارزش آفریده‌شده از سوی کارگر، که به تصرف خود او درمی‌آید، اما این تصرف آفریننده‌ی ارزش نیست. از همین‌رو دستمزد او می‌تواند افزایش یا کاهش یابد، بی‌آن‌که ارزش کالای تولیدشده از سوی او کوچک‌ترین تغییری را تجربه کند.

¹ deductions

۷- درک دوچهره‌ی اسمیت از رابطه‌ی ارزش و درآمد.

دیدگاهش پیرامون «قیمت طبیعی» به‌مثابه حاصلجمع دستمزد، سود و رانت

در این جا¹ می‌خواهیم نادیده بگیریم که آ. اسمیت رانت زمین را تا چه اندازه در مقام عنصری تعیین‌کننده در تشکیل قیمت کالاها تلقی می‌کند. برای پژوهش ما در این جا این پرسش که رانت زمین به‌طور کامل یا سود به‌مثابه بخشی از ارزش اضافی یا اشتقاقی از کاری که کارگر بر مواد خام می‌افزاید، تلقی شوند، از اهمیت به مراتب کم‌تری برخوردار است، و از همین رو |۲۶۴| در این جا برای ما در حقیقت علی‌السویه است که آن چه به‌مثابه اشتقاقی از سود یا کل کارِ مازادِ پرداخت‌نشده، مستقیماً در قیاس با کار، از سوی سرمایه‌دار تصرف می‌شود، بعداً زیر چه مقوله‌ای قرار می‌گیرد و این ارزش اضافی چگونه باید بین کارگر و صاحبان شرایط تولید، خواه مالک خاک و زمین باشد، خواه وام‌دهنده‌ی سرمایه، تقسیم شود. بنابراین ما در این جا، برای سادگی کار، فقط از کارمزد و سود در مقام دو مقوله‌ای سخن می‌گوییم که ارزش نوآفریده به آن‌ها تقسیم می‌شود.

فرض کنیم در یک کالا (صرف‌نظر از ارزش مصرف‌شده در مواد خام و ابزار کار) زمان کاری ۱۲ ساعته مادیت یافته است، آن گاه می‌توانیم ارزشش را فی‌نفسه، فقط در پول بیان کنیم. فرض بگیریم، مثلاً در ۵ شلینگ نیز زمان کاری ۱۲ ساعته مادیت یافته است. به این ترتیب ارزش کالا = است با ۵ شلینگ. منظور آ. اسمیت از قیمت طبیعی کالاها هیچ نیست جز ارزش‌شان، بیان‌شده در پول. (طبعاً قیمت بازار کالا بالاتر یا پایین‌تر از ارزشش است. آری؛ همان‌گونه که پس از این اثبات خواهیم کرد، حتی قیمت میانگین کالاها نیز همواره از ارزش‌شان متمایز است.^۱ اما در بررسی آ. اسمیت پیرامون قیمت طبیعی این نکته کوچک‌ترین نقشی ایفا نمی‌کند. افزون بر این، نه قیمت بازار و نه به‌مراتب کمتر از آن، نوسان‌ها در قیمت میانگین کالاها، بدون اتکا به بصیرت نسبت به سرشت ارزش، امکان به‌فهم‌آمدن دارد.)

¹ ویراست MEV پیش از پایان صفحه‌ی ۲۶۳ دفترها، دو فراز از صفحه‌ی ۲۶۵ را آورده و سپس صفحه‌ی ۲۶۳ را دنبال کرده است. ما به پیروی از MEGA این فراز را در جای خود و در صفحه‌ی ۲۶۵ قرار داده‌ایم. (م - فا)

^۱ منظور مارکس از اصطلاح «قیمت میانگین» در این جا همانی است که او از اصطلاح «قیمت تولید» مراد می‌کند، یعنی هزینه‌های تولید (C+V) بعلاوه‌ی سود میانگین. رابطه‌ی بین قیمت کالاها و «قیمت میانگین»‌شان را مارکس در بخش دوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی»، در فصل‌های هشتم و نهم بررسی می‌کند. خود اصطلاح «قیمت میانگین» دال بر این است که منظور در این جا «قیمت میانگین بازار طی دوره‌ای طولانی یا ... محوری است که قیمت بازار بر گرد آن می‌چرخد.» (م - آ، [۳۸]).

اگر بنا بر فرض، ارزش اضافی گنجیده در کالا ۲۰ درصد کل ارزشش باشد، یا، ۲۵ درصد زمان کار لازم گنجیده در آن، — و این دو با هم در نهایت فرقی نمی‌کنند — آن‌گاه این ارزش ۵ شلینگ، یعنی قیمت طبیعی کالا، تجزیه می‌شود به ۴ شلینگ دستمزد کار و ۱ شلینگ ارزش اضافی (که ما در این جا برای دنبال کردن استدلال آ. اسمیت اسمش را سود می‌گذاریم). با این ترتیب درست می‌بود اگر می‌گفتیم که مقدار ارزش کالا یا قیمت طبیعی‌اش، تعیین‌یافته مستقل از کارمزد و سود، قابل تحویل است به ۴ شلینگ دستمزد کار (قیمت کار) و ۱ شلینگ سود (قیمت سود). اما نادرست بود اگر می‌گفتیم که ارزش کالا منتج از باهم‌جمع کردن یا کنار هم نهادن قیمت تنظیم‌کننده‌ی دستمزد کار و قیمت سود است، مستقل از ارزش کالا. در حالت دوم هیچ دلیلی در دست نبود که چرا ارزش کل کالا ۸، ۱۰ شلینگ و جز این‌ها نباشد، بسته به این که فرض گرفته می‌شد دستمزد=۵ و سود=۳ شلینگ و غیره باشند.

وقتی آ. اسمیت به پژوهش پیرامون «نرخ طبیعی» دستمزد یا «قیمت طبیعی» دستمزد می‌پردازد، اصل راهنمای او چیست؟ قیمت طبیعی وسائل معاشی که برای بازتولید توانایی کار ضروری‌اند. اما او قیمت طبیعی این وسائل معاش را چگونه تعیین می‌کند؟ اگر اساساً تعیین‌شان کند، دوباره بازمی‌گردد به تعیین درست ارزش، یعنی به زمان کار لازم برای تولید این وسائل معاش. اما آن‌جا که این مسیر درست را ترک می‌کند، دچار دور باطل می‌شود. قیمت طبیعی وسائل معاشی که قیمت طبیعی دستمزد را تعیین می‌کنند، چگونه تعیین می‌شود؟ از طریق قیمت طبیعی «دستمزد»، «قیمت طبیعی» سود و «قیمت طبیعی» رانت زمین، که قیمت طبیعی آن وسائل معاش و همه‌ی کالاهای دیگر را تشکیل می‌دهند. و همین‌طور الی‌غیرالنهاییه. وراجی‌های مربوط به قانون عرضه و تقاضا طبعاً در این جا راهی برای رهایی از دور باطل نیستند. زیرا، دقیقاً زمانی که عرضه و تقاضا برهم منطبق‌اند، یعنی زمانی که قیمت کالا به‌واسطه‌ی نوسان‌های عرضه و تقاضا بالاتر یا پائین‌تر از ارزشش نیست، یا به سخن دیگر، زمانی که قیمت تمام‌شده‌ی^۱ کالا (یا ارزش کالایی که از سوی فروشنده عرضه

^۱ مارکس اصطلاح «قیمت تمام‌شده» (Kostenpreis/Kostpreis/cost price) را به معنای گوناگونی به کار می‌برد: (۱) به معنای هزینه‌های تولید برای سرمایه‌دار (C+V)؛ (۲) به معنای «هزینه‌های ذاتی تولید» کالا (C+V+m)، که منطبق‌اند بر ارزش کالا؛ و (۳) به معنای قیمت تولید (سود میانگین + C+V). در مورد پیش رو، اصطلاح مذکور را باید به معنای دوم فهمید، یعنی هزینه‌های ذاتی تولید. در بخش دوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» مارکس از اصطلاح «قیمت تمام‌شده» در معنای سوم استفاده می‌کند، یعنی قیمت تولید یا «قیمت میانگین». مارکس دقیقاً در آن جا این اصطلاحات را تعریف می‌کند. مثلاً در صفحه‌ی ۵۰۹ دستنوشته‌اش می‌نویسد: «... قیمت‌های میانگین» متمایز با خود ارزش یا — به گفته‌ی ما — **قیمت‌های تمام‌شده** که نه مستقیماً به‌واسطه‌ی ارزش کالاها، بلکه به‌وسیله‌ی سرمایه‌ی پیش‌ریخته در آن‌ها بعلاوه‌ی سود میانگین تعیین شده‌اند.» مارکس در صفحه‌ی ۶۲۴ دستنویس می‌نویسد: «... برای عرضه‌ی کالا قیمت لازم نیست، آن‌چه لازم است، برای آن که اساساً کالا شود و در مقام کالا در بازار پدیدار شود، البته **قیمت تولید یا قیمت تمام‌شده** است.»

می‌شود) در عین حال همان قیمتی است که تقاضا پرداختش می‌کند، باید «قیمت طبیعی» یا قیمت منطبق بر ارزش کالا، مقداری «معلوم» و موجود باشد.

|۲۶۵| اما، همان گونه که گفته شد: آ. اسمیت به‌هنگام پژوهش پیرامون قیمت طبیعی دستمزد، در حقیقت — دست کم گاه به گاه — به تعیین درست ارزش کالا پناه می‌برد. به وارونه، در فصلی که به نرخ طبیعی یا قیمت طبیعی سود می‌پردازد، جایی که باید به پرسش اصلی پاسخی داده شود، در تکرار بدیهیات و همان‌گویی‌های گنگ و بی‌معنا، گم و سرگردان می‌شود. «از دید او» در اساس و در حقیقت، این ارزش کالا است که کارمزد و سود و رانت زمین را تعیین می‌کند، اما او (به اغوای فرانمود تجربی و تصورات متعارف) راه بازگشت را پیشه می‌کند و می‌خواهد قیمت طبیعی کالاها را از طریق باهم جمع کردن قیمت کارمزد، سود و رانت زمین محاسبه و تعیین کند. شایستگی ریکاردوست که بر این آشفته‌فکری نقطه‌ی پایانی می‌گذارد، به‌زودی به او بازخواهیم گشت.^۱

در این جا فقط یک اشاره: **مقدار مفروض** ارزش کالا، که منبع پرداخت کارمزد و سود است، به‌لحاظ تجربی در چشم سرمایه‌دار صنعتی در این شکل پدیدار می‌شود که به‌رغم همه‌ی نوسان‌ها در دستمزد، قیمت معین کالا در بازار، برای مدت‌زمانی کوتاه‌تر یا بلندتر دوام می‌آورد.

بنابراین باید به این رویکرد خاص و عجیب در کتاب آ. اسمیت توجه داشت: ارزش کالا مورد پژوهش قرار می‌گیرد و گاه به‌درستی تعیین می‌شود، چنان درست که او به‌طور عام خاستگاه ارزش اضافی و شکل‌های

در بخش سوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» مارکس از اصطلاح «قیمت تمام‌شده» هم به معنای قیمت تولید و هم در معنای هزینه‌ی تولید برای سرمایه‌دار استفاده می‌کند.

این کاربردهای گوناگون از اصطلاح «قیمت تمام‌شده» را از این راه می‌توان تبیین کرد که از واژه‌ی «هزینه» (یا ارزیدن) (Kosten) در اقتصاد در سه معنای گوناگون استفاده شده است؛ این نکته را مارکس به‌ویژه در بخش سوم «نظریه‌هایی پیرامون ارزش اضافی» برجسته کرده است (در دستنوشته‌ها صفحات ۷۹۰ - ۷۸۸ و ۹۲۸: ۱) به معنای مبلغ پیش‌ریخته که از سوی سرمایه‌دار پرداخت می‌شود؛ ۲) در معنای قیمت سرمایه‌ی پیش‌ریخته بعلاوه‌ی سود میانگین؛ و ۳) در معنای هزینه‌های واقعی (ذاتی) تولید خود کالا.

جز این سه معنا که می‌توان نزد کلاسیک‌های بورژوازی اقتصاد سیاسی یافت، یک معنای چهارمی نیز وجود دارد و آن معنای یاهوسرایانه‌ی اصطلاح «قیمت تمام‌شده» است. مثلاً ژان باتیست سه در نوشته‌اش «رساله‌ی اقتصاد سیاسی» (ویراست دوم، جلد سوم، پاریس ۱۸۱۴، ص ۴۵۳) می‌نویسد قیمت تمام‌شده آن چیزی است که برای خدمات مولد کار، سرمایه و زمین پرداخت می‌شود. این درک یاهوسرایانه از «قیمت تمام‌شده» را مارکس اکیداً رد می‌کند. (نک: صفحات ۵۰۶ و ۶۹۳/۶۹۴ دستنوشته‌ها). (م - آ، [۳۹])

^۱ در بخش مشروح مربوط به ریکاردو، که دفترهای یازده، دوازده و سیزده دستنوشته‌های ۱۸۶۳ - ۱۸۶۱ را شامل می‌شود، فصلی وجود دارد زیر عنوان «نظریه‌ی ریکاردو و آدام اسمیت پیرامون قیمت تمام‌شده (ابطال)». مارکس در این فصل به واکاوی برداشت اسمیت از قیمت تمام‌شده زیر عنوان «قیمت طبیعی» بازمی‌گردد. (دفتر یازدهم، دستنوشته‌ها، صفحات ۵۶۰ - ۵۴۹). (م - آ، [۴۰]).

ویژه‌اش را کشف می‌کند، یعنی دستمزد و سود را از این ارزش مشتق و استنتاج می‌کند. اما سپس راه وارونه را پیش می‌گیرد و می‌خواهد به وارونه ارزش کالاها را (که از آن کارمزد و سود مشتق شده‌اند) از سرجمع‌زدن قیمت طبیعی دستمزد، سود و رانت زمین مشتق و استنتاج کند. گناه ناتوانی او در استدلال و استنتاج درست تأثیر نوسان‌های مزد و سود و غیره بر قیمت کالاها — زیرا شالوده‌ی استدلال غایب است — بر گردن همین راه (خطای) دوم است.^{<2>}

۸ - خطای آ. اسمیت در تجزیه‌ی کل ارزش محصول اجتماعی به درآمد‌ها.

تناقض‌های دیدگاه او پیرامون درآمد ناخالص و خالص]

اینک به نکته‌ی دیگری می‌رسیم که مربوط است به تجزیه‌ی قیمت یا ارزش کالا (چون در این جا آن‌ها را یکی و همان گرفته‌ایم). فرض کنیم آ. اسمیت به درستی محاسبه کرده است، یعنی با فرض معلوم بودن ارزش کالا، آن را به اجزایی تجزیه کرده است که بنابر آن‌ها ارزش، بین عاملان گوناگون تولید تقسیم می‌شود، و نه برعکس، در صدد این نبوده است که ارزش را از قیمت اجزای تشکیل دهنده‌اش استنتاج کند. این را نادیده بگیریم. هم‌چنین نادیده بگیریم این شیوه‌ی یک‌سویه را که به موجب آن، کارمزد و سود فقط در مقام شکل‌هایی از توزیع و بنابراین هردو به یک معنا به مثابه درآمدهایی تلقی شده‌اند که از سوی دارندگان‌شان مصرف می‌شوند. از همه‌ی این‌ها گذشته، خود آ. اسمیت معضلی را طرح می‌کند و برتری‌اش نسبت به ریکاردو بار دیگر همین است، نه از این‌رو که معضل طرح‌شده را به درستی حل می‌کند، بلکه از این زاویه که اساساً طرحش می‌کند.

{این گفتاورد را باید به بخش فوق اضافه کنم که آ. اسمیت مقولاتی را که تحت آن‌ها ارزش کالا به تصرف درمی‌آید، به سرچشمه‌های این ارزش بدل می‌کند: او پس از ابطال این دیدگاه که سود فقط نام دیگری برای کارمزد سرمایه‌دار یا مزد کار نظارت و مدیریت است، نتیجه می‌گیرد:

«در عین حال در قیمت کالاها، سود مبلغ پیش‌ریز شده یا سود سرمایه، سرچشمه‌ای از ارزش است که با دستمزد کاملاً تفاوت دارد و از طریق اصولی کاملاً متفاوت تنظیم می‌شود.» (کتاب اول، فصل ششم، ص ۹۹).

^{<2>} ویراست MEV در این جا فرازی از صفحه‌ی ۳۶۴ را آورده است. ما به پیروی از MEGA این فراز را در جای خود و در صفحه‌ی ۳۶۴ قرار داده‌ایم. (م - فا)

اما پیش از این دیدیم که بنا بر نظر اسمیت، ارزشی که کارگران بر مواد کار می‌افزایند، بین آن‌ها و سرمایه‌دار در شکل کارمزد و سود تقسیم می‌شود؛ به عبارت دیگر، کار یگانه **سرچشمه‌ی** ارزش است و بنابراین قیمت کارمزد و قیمت سود از این سرچشمه‌ی ارزش منشأ می‌گیرند. اما این قیمت‌ها خود سرچشمه‌ی ارزش نیستند. نه سرچشمه‌ی دستمزد نه سود.

۲۶۶ | زیرا آ. اسمیت می‌گوید:

«به نظر می‌آید که این سه جزء ترکیبی «ارزش کالا» (کارمزد، سود و رانت زمین) «یا بی‌واسطه یا در تحلیل نهایی، کل قیمت غله را تعیین کنند.»

(به طور اعم «قیمت هر» کالا را. آ. اسمیت در این جا از مثال غله استفاده می‌کند، زیرا رانت زمین به مثابه عنصری بر سازنده وارد قیمت برخی کالاها نمی‌شود.)

«به نظر می‌رسد جزء **چهارمی** نیز ضروری باشد تا جایگزین سرمایه‌ی اجاره‌دار شود، یا فرسودگی حیوانات یا استهلاک دیگر ابزاروالات کشاورزی او را جبران کند. اما باید در نظر گرفت که قیمت یک کارافزار کشاورزی، مثلاً یک اسب، به نوبه‌ی خود از همان سه جزء ترکیبی فوق تشکیل شده است: رانت زمین که روی آن کشت می‌شود، کار پرورش حیوان و سود اجاره‌دار که هر دو را پیش‌ریز می‌کند، هم رانت زمین را و هم مزد این کار را.»

{این جا سود در مقام شکل سرآغازین پدیدار می‌شود که دربرگیرنده‌ی رانت نیز هست.}

«بنابراین، هر چند قیمت غله باید هم قیمت و هم هزینه‌ی نگهداری اسب را جبران کند، با این حال کماکان **کل** قیمت، بی‌واسطه یا در تحلیل نهایی به این سه جزء تجزیه می‌شود: رانت، کار و سود.» (کتاب اول، فصل ششم، [ص ۱۰۱، ۱۰۲]).

(بسیار سخیف‌تر این است که در این جا یک باره به جای کارمزد از کار سخن می‌گوید، در حالی که به جای رانت و سود، از اصطلاحات مالکیت زمین یا سرمایه استفاده نمی‌کند.)

اما، آیا به همین اندازه بدیهی نبود که در نظر داشته باشیم که پرورنده‌ی اسب یا خیش‌ساز که اجاره‌دار، اسب و خیش را از آن‌ها خریده است درست مانند اجاره‌دار، قیمت اسب و خیش را در قیمت گندم، همانا قیمت کارافزارهای تولید (در این حالت، مثلاً در قیمت اسب دیگری) و مواد خام، مانند علوفه و آهن را در قیمت اسب و خیش وارد کرده‌اند، در حالی که سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌ای که از طریق آن پرورنده‌ی اسب و خیش‌ساز کارمزد و سود (و رانت) را **می‌پردازند**، فقط در کار تازه‌ای نهفته بود که آن‌ها در سپهر تولید خود بر مبلغ ارزش موجود

سرمایه‌ی ثابت‌شان افزوده بودند؟ زمانی که آ. اسمیت در برابر اجاره‌دار معترف است که در قیمت غله‌اش علاوه بر آنچه به خود و دیگران در قالب کارمزد، سود و رانت پرداخته است، **جزء ترکیبی چهارمی** وارد می‌شود که با [این] اجزای دیگر **متفاوت** است، یعنی ارزش سرمایه‌ی ثابتی که مصرف شده است، مثلاً اسب، کارافزار کشاورزی و غیره، باید توجه داشته باشد که این امر در مورد پرورنده‌ی اسب و کارخانه‌دار سازنده‌ی کارافزار کشاورزی نیز صادق است و هیچ هوده‌ای ندارد که اسمیت ما را سر بگرداند و از این‌جا به آن‌جا بفرستد. در ضمن، برای به‌سرگرداندن ما، گزینش مثال اجاره‌دار به‌ویژه مثال نامناسبی است، زیرا در **سیاهه‌ی** عناصر سرمایه‌ی ثابت، چیزی هست به‌نام بذر که لازم نیست قطعاً از سوی فرد دیگری خریداری شود و این جزء ارزشی برای هرکسی به کارمزد، سود یا اجاره تجزیه می‌شود؟

اما عجالتاً ادامه بدهیم و ببینیم آیا اسمیت نظرش را پیش می‌برد که ارزش هر کالا به یکی، یا به همه‌ی سرچشمه‌های درآمد: کارمزد، سود، رانت زمین قابل تجزیه است، یعنی یا به‌مثابه چیزی که غایتش مصرف است خورده می‌شود، یا به‌هرحال فقط می‌تواند به این یا آن شیوه برای مصرف شخصی (و نه مصرف صنعتی) مورد استفاده قرار گیرد. نخست |۲۶۷| اشاره‌ای پیشاپیش و گذرا. مثلاً در چیدن و جمع‌آوری توت‌ها یا میوه‌هایی از این دست می‌توان فرض کرد که ارزشش فقط قابل تحویل به کارمزد است، هرچند در این‌جا اغلب برخی وسائل مانند سبد و کارافزارهایی همانند آن لازم‌اند. اما جایی که بحث بر سر تولید سرمایه‌دارانه است، این‌گونه مثال‌ها کاملاً بی‌ربط‌اند.

نخست، یک‌بار تکرار دیگر دیدگاهی که در کتاب اول، فصل شش آمده بود.

در کتاب دوم، فصل دوم (جلد دوم، گارنیه، ص ۲۱۲):

«نشان داده شد ... که **قیمت اغلب کالاها** به سه جزء تجزیه می‌شود که یکی دستمزد راه، دیگری سود سرمایه و سومی رانت زمین را می‌پردازد.»

بر این اساس کل ارزش کالا به درآمد(ها) تجزیه می‌شود و به دامن این یا آن طبقه‌ای می‌افتد که از راه این درآمد، به‌مثابه ذخیره و اندوخته‌ی مصرفش، زندگی می‌کند. اما از آن‌جا که کل تولید یک کشور، مثلاً سالانه، صرفاً عبارت از حاصلجمع ارزش کالاهای تولیدشده است و از آن‌جا که ارزش هر تک کالا از این کالاها به درآمدها تجزیه می‌شود، پس مجموع کل آن، یعنی محصول کار سالانه، یا درآمد ناخالص، باید بتواند سالانه در این سه شکل مصرف شود. و خود اسمیت هم بلافاصله درگیر همین مسئله می‌شود:

«از آن‌جا که این امر در مورد هر کالای ویژه‌ای به‌طور منفرد صادق است، باید درباره‌ی همه‌ی کالاها در **کلیت‌شان** نیز، که دربرگیرنده‌ی کل محصول سالانه‌ی زمین و کار در هر کشوری است، صادق باشد. **قیمت**

یا ارزش مبادله‌ای کل این محصول سالانه باید در این سه بخش تجزیه، و بین ساکنان گوناگون کشور تقسیم شود، یا به‌مثابه مزد کارشان یا سود سرمایه‌شان یا رانت زمین مایملک‌شان.» (همان‌جا، ص ۲۱۳).

این، در واقع پی‌آمدی گریزناپذیر است. آنچه در مورد یک کالای منفرد صادق است ضرورتاً در مورد کل مجموعه‌ی کالاها نیز صدق می‌کند. اما آدام می‌گوید چنین نیست. او ادامه می‌دهد:

«اینک، هرچند کل ارزش محصول سالانه‌ی زمین و کار یک کشور به این شیوه بین ساکنان گوناگون تقسیم می‌شود و برای آن‌ها درآمدی را می‌سازد، ما می‌توانیم، همان‌گونه که در مورد درآمد یک ملک خصوصی بین درآمد ناخالص و درآمد خالص تمایز قائل می‌شویم، در مورد درآمدهای **همه‌ی ساکنان** یک کشور بزرگ نیز همین تمایز را قائل شویم.» [همان‌جا، ص ۲۱۳].

(ایست! او در قطعه‌ی پیشین دقیقاً وارونه‌ی این‌را گفته بود. «به‌نظر او» در مورد اجاره‌دار منفرد می‌توانیم جزء چهارمی را متمایز با جزءهای دیگر تشخیص دهیم که ارزش گندمش به آن نیز تجزیه می‌شود، همانا جزئی که فقط به‌مثابه جایگزین‌کننده‌ی سرمایه‌ی ثابت به‌کار رفته است. این حرف، **بی‌واسطه**، برای اجاره‌دار منفرد درست است. اما اندکی که پیش‌تر برویم، معلوم می‌شود که این جزء که برای اجاره‌دار سرمایه‌ی ثابت است، در نقطه‌ای دیگر و در دست فردی دیگر، پیش از آن که در دست اجاره‌دار به سرمایه بدل شود، به دستمزد، سود و غیره، یا در یک کلام، به درآمد تجزیه می‌شود. بنابراین، اگر درست است که کالاها، نگریسته از جایگاه تولیدکنندگان منفرد، خود را به جزئی از ارزش تحویل می‌کنند که درآمد نیست، پس این «گزاره» برای «همه‌ی ساکنان کشوری بزرگ» درست نیست، زیرا آن‌چه در دستان یکی سرمایه‌ی ثابت است، و بنابراین از ارزشش می‌کاهد، در دستان دیگری قیمت کل است که برآمده از «حاصلجمع» کارمزد، سود و رانت است. اینک او درست وارونه‌اش را می‌گوید). آ. اسمیت ادامه می‌دهد:

«|۲۶۸| درآمد ناخالص یک ملک خصوصی در اساس دربرگیرنده‌ی همه‌ی آن‌چیزی است که اجاره‌دار می‌پردازد؛ درآمد خالص، آن‌چیزی است که پس از کسر هزینه‌ی مالک زمین برای امور اداری، تعمیرات و دیگر **هزینه‌های ضروری** و برداشته‌شدن **همه‌ی بارها** از دوش او، برای مالک زمین باقی می‌ماند یا آن‌چه او می‌تواند بدون خسرانی در دارایی‌اش، به‌عنوان ذخیره و اندوخته‌ای برای مصرف شخصی یا خوان گسترده‌ی خود، به‌جیب بزند. ثروت واقعی او نه به درآمد **ناخالص** او، بلکه به درآمد خالصش وابسته است.» [همان‌جا، ص ۲۱۳، ۲۱۴].

(نخست این که اسمیت در این‌جا چیزهایی ناخوشاوند با یکدیگر را [به‌هم] پیوند می‌زند. آن‌چه اجاره‌دار به‌مثابه رانت صاحب زمین می‌پردازد، درست مانند آن‌چه او به‌عنوان کارمزد به کارگران می‌دهد، دقیقاً مانند سود خود او، بخشی از ارزش یا قیمت کالایی است که به درآمد‌ها تجزیه می‌شود. پرسش همانا این است که آیا کالا

دربردارنده‌ی جزء ارزشی دیگری هم هست یا نه؟ او در این‌جا به «وجود» این «جزء چهارم» اعتراف می‌کند، همان‌گونه که در مورد اجاره‌دار هم باید اعتراف می‌کرد، اما بی‌آن‌که مانع شود که غله‌اش (یعنی قیمت یا ارزش مبادله‌ای غله‌اش) فقط به درآمد «ها» تجزیه شود. دوم، نکته‌ای در حاشیه. با تلقی اجاره‌دار منفرد در مقام **اجاره‌دار**، ثروت واقعی‌ای که او می‌تواند در تصاحب و اختیار خود داشته باشد، وابسته به سود اوست. اما از سوی دیگر، در مقام دارنده‌ی کالا می‌تواند همه‌ی زمین، و اگر زمین به او متعلق نیست، همه‌ی سرمایه‌ی ثابتی که روی زمین دارد، مثل حیوانات بارکش، کارافزارهای کشاورزی و غیره، را بفروشد. ارزشی که او از این طریق متحقق می‌کند، همانا ثروتی که می‌تواند از این‌راه در اختیار آورد منوط و مشروط است به ارزش، یعنی به حجم سرمایه‌ی ثابت متعلق به او، نیز.

در عین حال او می‌تواند این‌ها را به اجاره‌دار دیگری بفروشد، که در دست او، این‌ها نه ثروت در دسترس، بلکه سرمایه‌ی ثابت خواهند بود. بنابراین، ما کماکان، در همان نقطه‌ای که بودیم، درجا می‌زنیم.

«درآمد ناخالص کلیه‌ی ساکنان یک کشور بزرگ شامل **کل** محصول سالانه‌ی زمین و کارشان است.»

(پیش‌تر شنیدیم که کل این توده — «یعنی» ارزشش — به کارمزدها، سودها و رانت، همگی فقط شکل‌هایی از درآمد خالص، تجزیه می‌شود)،

«درآمد خالص آن بخشی است که پس از کسر همه‌ی هزینه‌های نگهداری، اولاً **سرمایه‌ی ثابت** اش و ثانیاً **سرمایه‌ی جاری** اش، در اختیارشان باقی می‌ماند.»

(یعنی، اینک ابزار کار و مواد خام هم کسر می‌شوند)؛

«یا بخشی است که می‌توانند بدون دست‌اندازی به سرمایه‌شان، به‌عنوان **ذخیره‌ی مصرف** در اختیار داشته باشند.»

(اما حالا مطلع می‌شویم که قیمت یا ارزش مبادله‌ای مجموع کل کالاها، برای کل کشور نیز، درست مانند تک‌سرمایه‌دار، به جزء چهارمی هم تجزیه می‌شود که سازنده‌ی درآمدی برای هیچ‌کس نیست، نه به کارمزد تجزیه‌پذیر است، نه سود و نه رانت.)

«همه‌ی هزینه‌ها برای حفظ **سرمایه‌ی ثابت** آشکارا باید از درآمد **خالص** جامعه کسر و مستثنی شود. نه **مواد خامی** که برای نگهداری و آماده‌سازی ماشین‌ها و کارافزارهای صنعت و ساختمان‌های محل بهره‌برداری و غیره ضرورت دارند و نه **محصول** کاری که برای تبدیل این مواد خام به قالب و قواره‌ی مورد نیاز **ضروری** است می‌توانند بخشی از این درآمد **خالص** را تشکیل دهند. البته **قیمت این کار** می‌تواند تشکیل‌دهنده‌ی

بخشی از آن درآمد باشد، زیرا کارگرانی که به این کار مشغولند می‌توانند **کل ارزش** |۲۶۹| **مزدشان** را صرف **ذخیره‌ی مصرفی** شان کنند. اما در انواع دیگر کار، **هم قیمت و هم محصول** وارد **این ذخیره‌ی مصرفی** می‌شوند؛ قیمت در ذخیره‌ی کارگر، محصول در ذخیره‌ی افراد دیگری که معاش، آسایش و تفنن‌شان از طریق کار این کارگران افزایش می‌یابد.» (همان‌جا، ص ۲۱۴، ۲۱۵).

باری، دیدگاهی نزدیک‌تر از دیگران، به دیدگاه درست.

آ. اسمیت یک‌بار دیگر از روی پرسشی که باید به آن پاسخ دهد می‌پرد؛ پرسش ناظر بر جزء چهارم قیمت کل کالا که نه به کارمزد قابل تجزیه است، نه سود و نه رانت. اولاً، کاری کاملاً غلط. نزد تولیدکنندگان ماشین‌آلات، همان‌گونه که نزد دیگر سرمایه‌داران صنعتی، کاری که مواد خام ماشین را به شکل متناسب و مطلوب درمی‌آورد، تجزیه می‌شود به کار لازم و کار مازاد، یعنی، نه فقط به کارمزد کارگران، بلکه به سود سرمایه‌دار نیز. اما ارزش مواد کار و ارزش کارافزارهایی که به وسیله‌ی آن‌ها مواد کار به شکل متناسب و مطلوب درمی‌آیند، نه به این تجزیه می‌شود و نه به آن. این که محصولاتی که بنا بر سرشت‌شان نه برای مصرف فردی، بلکه برای مصرف صنعتی مقدر شده‌اند، در ذخیره‌ی مصرف خصوصی وارد نمی‌شوند، هیچ ربطی به این موضوع ندارد. مثلاً بذر (سهمی از گندم که به کار کشت می‌آید) می‌تواند بنا بر سرشتش در ذخیره‌ی مصرف خصوصی هم وارد شود، اما به لحاظ اقتصادی به ذخیره‌ی تخصیص یافته به تولید تعلق دارد. بعلاوه، کاملاً خطاست که کل قیمت محصولاتی که برای مصرف فردی تولید شده‌اند، همراه با این محصول «یعنی بذر»، وارد ذخیره‌ی مصرف شوند نمونه‌ی دیگر، پارچه، اگر برای ساختن بادبان یا اهداف موله دیگر به کار نرود، کاملاً در مصرف «خصوصی» منحل می‌شود؛ پارچه، اما نه قیمتش، زیرا بخشی از این قیمت جایگزین‌کننده‌ی «قیمت» نخ است، بخشی دیگر برای چرخ بافندگی و غیره، و فقط یک بخش از قیمت پارچه است که به این یا آن نوع درآمد تجزیه می‌شود.

آدام، همین چند سطر پیش می‌گفت که مواد لازم برای ماشین‌ها، ساختمان‌های بهره‌برداری و غیره، و به همان اندازه اندک، ماشین‌های تولیدشده از سوی آن‌ها، هیچ‌کدام هرگز نمی‌توانند بخشی از این درآمد **خالص** را بسازند؛ یعنی، در درآمد ناخالص [وارد می‌شوند]. بلافاصله بعد، همان‌جا، در کتاب دوم، فصل دوم، ص ۲۲۰، برعکس می‌گوید:

«ماشین‌ها و کارافزارها و غیره که **سرمایه‌ی ثابت** «سرمایه‌داری» منفرد یا یک جامعه را تشکیل می‌دهند، نه بخشی از **درآمد ناخالص** را و نه **درآمد خالص** این یا آن را می‌سازند؛ و نه پول را.»

قیقاجرفتن‌های آدام، تناقض‌های او و دورافتادنش از اصلِ موضوع ثابت می‌کنند که او به‌دنبال اعلامِ کارمزد، سود و رانت به‌مثابه اجزاء ترکیبیِ شالوده‌ریزِ ارزش مبادله‌ای یا قیمت کلِ محصول، گیر افتاده است و امکان پیش‌روی ندارد.